

۱ / چهارده معصوم الكوی بصیرت
بسم الله الرحمن الرحيم

اطلاعات فیپا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام حسین (علیه السلام) / مؤلف علی
روحبخش.
مشخصات نشر: قم: ورع: امام همام، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۹۳ ص.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)؛
شابک: ۸ - ۰۷ - ۵۹۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸:
۱۲۰۰۰ ریال
موضوع: حسین بن علی (علیه السلام)، امام سوم، ۴ -
۶۱ق.
رده بندی کنگره: BP/۴/۱۳۹۰۴/۸الف۹/
رده بندی دیویی: ۹۵۳/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۰۵۶۵

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام حسین (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روح بخش
انتشارات: ورع با همکاری انتشارات امام همام
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی.....	۵
مقتل امام.....	۷
وصیت امام.....	۷
نوحه برای یاران.....	۷
وداع با امام سجاد (علیه السلام).....	۹
شهادت علی اصغر.....	۱۴
وداع اول.....	۱۷
وداع دوم.....	۲۳
وداع سوم.....	۲۵
دو بار ورود به شریعه.....	۲۶
از اسب بر زمین.....	۳۱
عبد الله بن حسن.....	۳۵
سیاهترین جنایت.....	۳۹
حوادث غیر طبیعی.....	۴۳
خورشید و آسمان و زمین.....	۴۳
جبرئیل.....	۴۴
جنیان.....	۴۵
پرندگان.....	۴۶
درختان.....	۴۹

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۴

- و دیگر ... ۵۱.....
- غارت امام ۵۲.....
- تاختن اسب ۵۳.....
- اسب بی سوار ۵۴.....
- سخن آخر ۵۶.....
- روضه خوانی ائمه (علیهم السلام) ۵۸.....
- اندوه حسینی ائمه معصومین (علیهم السلام) ۶۸.....
- چهل حکمت ۷۹.....

اطلاعات کلی

نام: حسین بن علی .

در انجیل مسمی به «طاب» و در تورات به «شبیر» است.

کنیه: ابوعبدالله و ابوعلی .

القاب: سیدالشهداء، سبط ثانی ، سید شباب اهل الجنة، سبط الأسباط، رشید، وفی ، طیب، سید، زکی ، مبارک و....

تاریخ ولادت: سوم شعبان سال چهارم هجری .

برخی مورخان روز تولد آن حضرت را پنجم شعبان دانسته‌اند. و برخی نیز سال تولد ایشان را سوم هجری ذکر کرده‌اند.

محل تولد: مدینه مشرفه.

مدت امامت: از زمان شهادت برادرش، امام حسن مجتبی (علیه السلام)، در صفر سال ۵۰ هجری تا محرم سال ۶۱، به مدت ۱۰ سال.

تاریخ و سبب شهادت: بعد از ظهر روز دهم (عاشورا) محرم سال ۶۱ هجری به همراه تعدادی از نزدیکان، یاران و اصحابش در سرزمین کربلا با شمشیرهای بران لشکریان عمر بن سعد که از سوی عبیدالله بن زیاد (والی کوفه) و یزید بن معاویه (خلیفه شام) به جنگ

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۶

آن حضرت آمده بودند، با وضع فجیعی به شهادت رسیدند. شهادت آن حضرت در سن ۵۷ سالگی بود.

محل دفن: کربلا، در سمت غربی رود فرات.

فرزندان: ۱. امام زین العابدین ۲. علی اکبر، ۳. جعفر. ۴. عبدالله رضیع. ۵. سکینه. ۶. فاطمه.

از میان فرزندان امام حسین (علیه السلام)، جعفر در زمان حیات پدرش وفات یافت و علی اکبر و عبدالله (معروف به علی اصغر) در کربلا شهید شدند و نسل آن حضرت تنها از طریق امام زین العابدین (علیه السلام) زیاد گردید. برخی مورخان تعداد فرزندان امام را با ذکر نام‌های علی اصغر، محمد و زینب، نه نفر دانسته‌اند. همچنین در برخی کتب شیعه، دختری به نام رقیه نیز برای آن حضرت ذکر شده که در سن سه سالگی در ایام اسارت در شام، از اندوه فراق پدرش وفات یافت.^۱

مقتل امام

وصیت امام

بسم الله الرحمن الرحيم

این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش، محمد بن علی، مشهور به حنفیه است.

حسین بن علی گواهی می‌دهد که خدایی جز خدای یکتای بی‌شریک نیست؛ و این که محمد بنده و فرستاده او است؛ که حق را از جانب حق آورد. بهشت حق است، دوزخ حق است و رستخیز- بی‌هیچ تردیدی- خواهد رسید؛ و خداوند آنان را که در گورند بیرون آورد. من از روی هوس و سرکشی و تبهکاری و ستمگری قیام نکردم، من به پاخاستم تا امت جدّ خویش- محمد - را به سامان آورم. می‌خواهم به نیکی فرمان دهم و از بدی باز دارم و روش جدّم، محمد و روش پدرم، علی را در پیش گیرم. هر کس با قبول حق مرا پذیرفت، خداوند به حق نزدیک‌تر است؛ و هر کس دعوتم را نپذیرفت، صبر می‌کنم تا خداوند میان من و این مردم داوری کند که او بهترین داوران است.»

نوحه برای یاران

امام بعد از شهادت عباس، سوی لشگر عمر سعد آمد. پیوسته راست و چپ خویش را نگاه می‌کرد. هیچ یک از اصحاب و یارانش را ندید الا این که کسانی را که

پیشانی‌شان، دست به دست خاک داده بود و صدایشان را مرگ بریده بود. امام صدایش را بلند نمود:

«یا مسلم بن عقیل! ویا هانی بن عروه! ویا حبیب بن مظاهر! ویا زهیر بن القین! ویا یزید بن مظاهر! ویا یحیی بن کثیر! ویا هلال بن نافع! ویا ابراهیم بن الحصین! ویا عمیر بن المطاع! ویا أسد الکلبی! ویا عبد الله ابن عقیل! ویا مسلم بن عوسجه! ویا داود بن الطرماح! ویا حر الرياحی! ویا علی بن الحسین! ای شجاعان با صفا! ای سوارکاران نبرد! وضعیت من به کجا رسیده است که صدایتان می‌زنم ولی جوابم را نمی‌دهید؟! شما را فرامی‌خوانم ولی گوش به دعوتم نمی‌دهید؟! آیا خوابید؟! امیدوارم بیدار شوید! یا چیزی بین محبت شما و امامتان حائل شده است و به همین خاطر یاری‌اش نمی‌کنید؟! اینانند نوامیس پیامبر به خاطر از دست دادن شما، ناله ایشان بلند است. ای بزرگواران! از خوابتان برخیزید! و گردنکشان پست را از حرم پیامبر دور سازید. ولی قسم به خداوند که شما در مرگ فرو افتادید! و روزگار خائن شما را بر زمین زد و الا شما هیچ وقت از انجام دستور من کوتاهی نمی‌کردید و مانعی سر راه یاری من نمی‌دیدید. آگاه باشید که مرگ شما برای ما فاجعه است و به شما ملحق خواهیم شد. فإنا لله وإنا إليه راجعون.» آن‌گاه امام چند بیت شعر زمزمه نمود:

قومی که وقتی صدا زده می‌شدند برای دفع بلا، آن هم در وضعیتی که دشمن سوارانی نیزه دار و دارای صفوفی فشرده، قلب‌هایشان را روی زره‌هایشان می‌پوشانند و پیش می‌آیند. برای از دست دادن جان، با هم مسابقه می‌دهند. حسین را یاری می‌کنند چه خوب جوانمردانی هستند. خود را از زندگی دنیا رها نمودند و ابریشم

(بهشتی) بر تن نمودند.^۲»

آن‌گاه امام صدای غربتش را بلند نمود:

«آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی در میان شما پیدا می‌شود که از خدا بترسد و ستم بر ما روا ندارد؟ آیا فریادرسی هست که برای خدا به فریاد ما برسد؟ آیا یاری‌کننده‌ای هست که با امید به عنایت خداوند به یاری ما برخیزد؟^۱» با طنین افکن شدن ندای استغاثه امام، صدای گریه و ناله از بانوان حرم برخاست. امام سوی خیمه‌ها زنان رفت.^۳ و قبل از آن ...

وداع با امام سجاد (علیه‌السلام)

حسین (علیه‌السلام) وقتی تنهای تنها شد، رفت سراغ خیمه‌های پسران امام حسن (علیه‌السلام)، آن‌ها را خالی دید، بعد رفت سراغ خیمه‌های فرزندان عقیل، آن‌ها را هم خالی دید، بعد از آن رفت سراغ خیمه‌های دیگر اصحاب، کسی را در آن‌ها ندید. پیوسته می‌گفت: لا حول ولا قوة إلا بالله العلی‌العظیم. سپس رفت طرف خیمه زنان و خواست که وارد چادر فرزندش زین العابدین شد. از بیرون دید که فرزندش افتاده است و حال آن که رنگش به خاطر خشکی پوستش دگرگون شده است. و زینب از او پرستاری می‌کند. وقتی علی (علیه‌السلام) از درون خیمه چشمش به پدر افتاد که به سوی او می‌آمد، می‌خواست برخیزد ولی به خاطر

أَهْلٌ مِنْ ذَابَّ يَذْبُ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ ص هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ
يَخَافُ اللَّهَ فِينَا هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِغَائِتِنَا هَلْ مِنْ
مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِغَائِتِنَا

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۱۰

بیماری شدیدی که نداشت نتوانست این کار را بکند. به عمه‌اش گفت:

«من را به سینه‌ات تکیه بده! این پسر رسول خدا است که دارد می‌آید.» زینب سریع خود را به پشت علی (علیه السلام) رساند و او را به سینه‌اش تکیه داد. امام وارد خیمه شد و شروع نمود به پرسدین از وضعیت بیماری فرزندش. و علی (علیه السلام) نیز حمد خداوند را می‌گفت. بعد از آن علی (علیه السلام) گفت:

«پدر! امروز با این منافقان چه کردی؟» امام فرمود: «فرزندم! شیطان بر آن‌ها چیره گشت لذا یاد خداوند را بر آن‌ها فراموشاند! بین ما و آن‌ها تنور جنگ داغ شد، خدا آن‌ها را لعنت کند، تا جایی که زمین از خون و آن‌ها جاری شد. علی (علیه السلام) سؤال نمود:

«عمویم عباس چه شد؟» چشمان زینب به اشک نشست و نگاه کرد به برادر می‌خواست ببیند او چه پاسخی می‌دهد. علی (علیه السلام) از شهادت عمویش عباس بی خبر مانده بود زیرا نسبت به تشدید بیماریش بیم داشتند. امام پاسخ داد:

«عمویت کشته شد، دو دستش را کنار ساحل فرات قطع نمودند.» علی (علیه السلام) سؤال نمود:

«کجاست برادرم علی، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهیر بن القین؟» امام فرمود:

«پسرم بدان! در خیمه هیچ مرد زنده‌ای باقی نمانده است جز من و تو و آنانی را که سؤال کردی همگی بر خاک افتادند.» علی (علیه السلام) به شدت گریست. به عمه‌اش زینب گفت:

أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ (مجادله: ۱۹)

«عمه! شمشیر و عصایم را بیاور!» امام از او پرسید:
«با این دو می‌خواهی چه کنی؟» علی (علیه‌السلام) پاسخ داد:

«به عصا می‌خواهم تکیه دهم و با شمشیر دشمن را از اطراف فرزند رسول خدا پراکنده کنم، زیرا (اگر تو بروی) دیگر بعد از تو خیری در زندگی نیست.» امام او را از این کار منع داشت و در آغوشش گرفت و به سینه‌اش چسباند و فرمود:

«فرزندم! تو پاک‌ترین نسل منی، و برترین خانواده‌ام هستی، تو جانشین من بر این اطفال و زنان هستی. اینان غریب و خوار گشته‌اند. ذلت و یتیمی و شماتت دشمنان و مصائب روزگار آنان را فراگرفته است. وقتی فریاد می‌زنند، ساکتشان کن! وقتی احساس وحشت می‌کنند، آرامشان کن! با سخنان نرم دلشان را تسلی بده! آنان غیر از تو مردی ندارند که انیشتان باشد. غیر از تو کسی نیست تا شکایت مشکلاتشان را نزد او ببرند. رهایشان کن تا تو را ببینند و تو نیز آن‌ها را ببوی (بگذار آن‌ها به تو نزدیک شوند و تو نیز به آن‌ها نزدیک شو!) بگذار آن‌ها بر (مصائب) تو بگیرند و تو هم بر آن‌ها بگری! آنگاه علی (علیه‌السلام) را با دستانش گرفت و با صدای بلند فرمود:

«زینب! أم کلثوم! سکینه! رقیة! فاطمة! سخنم را بشنوید و بدانید این پسر جانشین من بر شماسست و او امامی است که طاعتش واجب است.» سپس به علی (علیه‌السلام) فرمود:

«فرزندم! به شیعیانم سلام من را برسان و به آن‌ها بگو! پدرم غریب مرد، لذا برایش ناله کنید! و از این دنیا با شهادت رفت، لذا برایش بگریید!»^۴ آن‌گاه حسین (علیه-

السلام) اسم اعظم و موارث پیامبران را به او وصیت کرد و به اطلاعش رساند که:

«علوم و کتاب‌ها و قرآن‌ها و سلاح را به امّ سلمه سپرده‌ام و به او گفته‌ام که همه آن‌ها را به تو بدهد.» البته امام در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد؛ در نتیجه همه علوم صادره از سوی امام زین العابدین در زمان خودش به خاطر ترس و تقیه به عمه‌اش زینب نسبت داده می‌شد! این را حکیمه دختر امام جواد (علیه السلام) می‌گفت^۵ بعد از آن باز امام پسرش را در آغوش گرفت و گفت:

«پسرم! دعایی را که مادرم فاطمه به من آموخت و آن دعا را رسول خدا به او آموخته بود و جبرئیل نیز آن را به رسول خدا آموخته بود، برای روز نیاز و غم و اندوه و روزی که مصیبت فرو می‌آید و برای کارهای بزرگ و ناگوار حفظ کن!» بعد فرمود:

«بخوان! بِحَقِّ يَسَّ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَ بِحَقِّ طِهْ وَ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ يَا مُنْقَسُ (مُنْقَسًا) عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يَا مُفَرِّجُ (مُفَرِّجًا) عَنِ الْمُغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَعْدِ خَوَاسِثِهِ اتَّ بِكُوا»^۶ همچنین فرزندش را به آغوش گرفت و فرمود:

اُ به حق یاسین و القرآن الحکیم و به حق طه و القرآن العظیم، ای کسی که نیاز نیازمندان را مقدّر می‌داری، ای کسی که بر ضمیرها آگاهی، ای برطرف کننده اندوه گرفتاران، ای گشایشگر غمزدگان، ای رحم کننده بر پیران و ای روزی دهنده طفلان خردسال، ای کسی که از تفسیر بی نیازی، بر محمد و آل محمد درود فرست

پسرم تو را به چیزی سفارش می‌کنم که پدرم هنگام وفاتش به من سفارش نمود و پدرش نیز به او سفارش نمود: پسرم! بر حق صبور باش هر چند تلخ باشد.^۷ پسرم! بپرهیز از ستم کردن بر کسی که جز خداوند یاورى ندارد.^۸ سپس انگشترش را که پدرش علی (علیه‌السلام) به او داده بود، به فرزندش علی (علیه‌السلام) داد روز آن نقش بسته بود: «لا اله الا الله عُدَّةٌ للقاء الله. لا اله الا الله توشه ملاقات با خداوند است».^۹

آنگاه فاطمه دختر بزرگش را صدا زد و کتابی سر به مهر به او داد و از او خواست که آن را حفظ کند. فاطمه بعدها آن کتاب را به امام سجاد داد و این کتاب همچنان نزد امامان محفوظ ماند.^{۱۰} این کتاب تمام چیزی است که انسان‌ها به آن تا روز قیامت نیاز دارند.^{۱۱}

از چادر که بیرون آمد طبق عادت همیشگی که از یارانش می‌خواست اسبش را برایش بیاورند، صدایش را بلند نمود:

«چه کسی اسبم را برایم می‌آورد؟» حضرت زینب از خیمه خارج شد و اسبش را آورد و فرمود:

«چه کسی را صدا می‌زنی؟ قلبم را که زخم زدی!»^{۱۲} سوار بر اسبش شد اینبار هم چپ و راستش را نگاه کرد و اینبار هم هیچ یک از مردانش نبودند. امام سجاد از درون خیمه غربت پدرش را نگاه می‌کرد، طاقت نیاورد از چادر بیرون زد آن قدر ناتوان بود که نمی‌توانست شمشیرش را نگاه دارد. ام کلثوم فریاد زد:

«پسرم! برگرد!» علی (علیه‌السلام) پاسخ داد:

«عمه ام! رهایم کن! بگذار در محضر پسر رسول خدا بجنگم!» امام متوجه فرزندش شد. به ام کلثوم فرمود:

«ام کلثوم! نگهش دار که زمین خالی از نسل آل محمد نشود.»^{۱۳}

شهادت علی اصغر

شب عاشورا قاسم بن حسن از امام حسین (علیه السلام) سؤال می کند:

«عبدالله شیرخواره کشته می شود؟» حضرت پاسخ فرمود:

«عمو به فدایت، آن گاه که سراسر وجودم را عطش فرا گیرد. عبدالله کشته می شود. من به سوی خیمه می روم و آب و شیر می طلبم ولی هرگز چیزی نمی یابم. می گویم: پسر من را آورد تا از دهانش بنوشم! کودک را نزد من می آورند و من خم می شوم تا از دهانش بنوشم. در همین حال صدای بچه بلند می شود و فاسقی گلویش را هدف تیر قرار می دهد. من خونش را در کف دست می گیرم و به آسمان می ریزم و می گویم: خدایا برای رضای تو شکیبایی می ورزم!»^{۱۴} آری امام خونش را به آسمان ریخت و قطره ای از آن برنگشت^{۱۵} و بعد با خدای خویش این چنین سخن گفت:

«فرزندم نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح پیامبر نیست. خدایا! تو می دانی که اینان ما را دعوت کردند تا به یاری مان بشتابند ولی ما را رها کردند و در برابر ما بپا خاستند، خدایا! باران آسمان را از آنان دریغ دار و آنان را از برکات محروم کن. خدایا هرگز از آنان خشنود مشو. خدایا اگر در دنیا، پیروزی را از ما دریغ داشته ای، آن را ذخیره آخرت ما قرار ده و از گروه ستمکاران انتقام ما را بستان.» سپس از اسب پیاده شد

و با غلاف شمشیر، قبر کوچکی کند و کودکش را به
خونش آغشته ساخت و بر وی نماز گذارد و دفن نمود.
و بعد فرمود:

«این مصیبت بر من آسان است، چرا که در محضر
خداست!»^{۱۶}

سپس مقابل دشمن ایستاد و با اشعاری بسیاری از
حرف‌هایش را گفت:

«این قوم کافر شدند و پیش از این نیز از ثواب خدا،
پروردگار ثقلین، بیزاری جستند.

پیش از این، علی و فرزندش، حسن نیکو خصال، را که
از سوی پدر و مادر نسبی با کرامت دارد کشتند.

اینان کینه خاندان پیامبر را به دل داشتند و گفتند:
اینک باید همگی حسین را بکشیم.

سپس رفتند و یکدیگر را سفارش کردند که به خاطر
رضای ملحدان، مرا بکشند.

در ریختن خون من برای خاطر عبیدالله، زاده کافران،
از خدا نترسیدند.

و ابن سعد به زور سپاهیانش مانند باران تیر به سوی
من راند از من هیچ گناهی سر نزده بود، جز اینکه به
نور ستاره‌های هدایت افتخار می‌کردم.

به علی نیکو خصال، پس از پیامبر و به پیامبری که پدر
و مادرش از قریش بودند.

پدر و مادر من، هر دو از برگزیدگان خدا بودند،
بنابراین، من فرزند دو برگزیده هستم.

نقره‌ای که از طلا آفریده شده است، بنابراین من فرزند
نقره و فرزند طلا هستم.

أَهْوَنَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعِثَ اللَّهَ

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۱۶

چه کسی در دنیا جدی مانند جدّ من دارد، و یا پدری مانند پدر من، پس من فرزند دو شخصیت بزرگ هستم. فاطمه زهرا مادر من است و پدرم در هم کوبنده کفر، در بدر و حنین است.

او در نوجوانی خدای را پرستید، و حال آن که قریش بت می پرستیدند.

آنان لات و عزّی را با هم می پرستیدند و علی بر دو قبله نماز می گذارد.

پدرم خورشید و مادرم ماه است. پس من ستاره‌ام و فرزند دو ماهم،

علی مرتضی ریسمان دین و نابود کننده سپاه کفر و کسی است که به دو قبله نماز گزارده است.

در روز أحد جنگ او با پراکنده ساختن سپاه کفر، سینه‌ها را شفا بخشید.

سپس، هم در روز احزاب و هم در فتح مکه، افراد سپاه‌های بزرگ نابود شدند.

جملگی این امت بد، با دو عترت چه کردند: عترت مصطفای نیک و پرهیزگار و عترت علی- آقا و سرور-

در روز مقابله دو سپاه.

آن‌گاه با شمشیر آخته در برابر مردم ایستاد و در حالی که از زندگی نومید گشته و عازم سفر مرگ بود، چنین می گفت:

من فرزند علی پاکم از خاندان هاشم؛ و این افتخار در هنگام افتخار کردن مرا بس است.

جد من رسول الله است، گرامی‌ترین گذشتگان و ما چراغ‌های خداوندیم که در زمین می تابیم.

مادرم فاطمه است، دختر احمد پاک و عمویم جعفر است، صاحب دوبال.

کتاب خدا درباره ما نازل شده و هدایت و وحی درباره ما به نیکی یاد می‌کند.
ما امان خداوند در میان همه مردم هستیم و این را آشکارا و پنهان نزد همگان می‌گوییم.
ما صاحب حوض کوثریم و دوستان خویش را با جام رسول الله می‌نوشانیم.
شیعیان ما گرامی‌ترین شیعیان هستند؛ و آنان که با ما کینه می‌ورزند در روز قیامت زیانکارند.^{۱۷}

وداع اول

امام هنگام خداحافظی با اهل بیت خود از زینب^{۱۸} خواست تا:

«کهنه جامه‌ای که کسی را به آن تمایلی نباشد و ارزشی نداشته باشد بیاور تا زیر جامه‌ام بپوشم^{۱۹} زیرا نمی‌خواهم زمانی که مرا می‌کشند و غارت می‌کنند، عریانم بسازند.» اهل بیت به شدت گریستند و صدایشان به ناله و گریه بلند شد. برای حضرت شلوارکی آوردند، امام از پوشیدنش خودداری کرد و گفت:

«این لباس اهل ذمه^{۲۰} است. و لباس خواری است و پوشیدنش شایسته من نیست.^{۲۱}» آنگاه چیزی بلندتر از شلوارک و کوتاه‌تر از شلوار آوردند^{۲۲} و حضرت ابتداء آن را از چند جا پاره نمود تا بی ارزش‌تر شود و بعد آن را پوشید.^{۲۳}

امام که از خیمه‌ها دور شد. زینب این چنین با خود

^{۱۸} لباس کفاری است که تحت حمایت مسلمانان زندگی می‌کنند.

زمزمه نمود:

«پیش از این که از ما دور شوید بایستید تا با ما وداع کنید. زیرا جسم ما به خاطر شما ناتوان گردید؛

به درستی که زندگیم به باد فنا رفت و الان پهنه زمین برای من مثل زندان است؛

سلام و درود بر شما! چقدر ناگوار است دوری شما! پس ای کاش من پیش از این مرده بودم؛

همانا سوگواری می‌کنم برای غریب دور از وطن، در حالی که خودم غریبم و دور از سرزمین و خاندان و خانه‌ام؛

زمانی که خورشید طلوع می‌کند یاد شما می‌کنم، و هنگامی که غروب می‌کند به خاطر شما اندوهم تازه می‌گردد؛

به درستی خوشی و سرورم با دوستان چقدر گوارا بود، ولی نمی‌دانستم که این همراهی ما پایان می‌پذیرد؛

زمانی بود که ما حال خوشی داشتیم تا اینکه آن مدت سپری شد و ما برای این مصائب خون گریستیم؛

سوگند به خدا که علاقه‌ام به شما فراوان است، آن قدر چشم‌انتظاری کشیدم که دیگر پلکی برایم نمانده؛

سوز و گداز من به دلیل جدایی شما بلند شد؛

بدرستی آنانی که مایه آرامش خاطر من بودند رفتند، پس هیچ یک از آنان نیست تا بر غریتم ناله سر دهد؛

شاید روزگار دوباره ما را به هم برساند و ما به آن دوران خوشگوار برگردیم.»^{۲۴}

امام مقابل دشمن قرار گرفت و با صدای بلند فرمود:

«وای بر شما! به خاطر چه با من می‌جنگید؟! به خاطر حقی از شما که آن را رها نمودم؟ یا سنت نیکویی که

تغییر دادم؟ یا آیینی را عوض نمودم؟» پاسخ دادند: «ما با تو بخاطر نفرتی که از پدرت داریم می‌جنگیم، به خاطر کاری که او با بزرگان ما در بدر و حنین انجام داد!»^{۲۵} امام که این را شنید شمشیرش را کشید و آماده جنگ شد.

در ابتدا شجاعان لشکر عمر سعد سوی امام آمدند تا افتخار کشتن حسین را با خود به قبیله‌هایشان ببرند! به امام که نزدیک می‌شدند در دمی از اسب به زمین می‌افتادند. کار به چکاچک شمشیرها نمی‌کشید تنها به یک ضربه هلاک می‌شدند. امام جمعیت زیادی از آنان را کشت.

امام شعارش در کربلا «یا محمد» بود^{۲۶} و در عین حال رجز هم می‌خواند. امام هنگام مبارزه تن به تن این چنین می‌خواند:

«من فرزند علی پاکم از آل هاشم و این افتخار هرگاه بخواهم افتخار کنم مرا بس است.

جد من رسول الله است، گرامی‌ترین گذشتگان؛ و ما چراغ‌های خداوندیم که در زمین می‌تابیم.

مادرم فاطمه است، دختر احمد پاک؛ و عمویم جعفر است، صاحب دو بال.

کتاب خدا در روز روشن درباره ما نازل شد؛ و هدایت و وحی درباره ما به نیکی یاد می‌گردد.

ما امان خداوندیم در میان همه مردم؛ و این را پنهان و آشکار را نزد همگان می‌گوییم.

ما صاحب حوض کوثریم و دوستان خویش را با جام می‌نوشانیم و آن حوض برای نوشانیدن پایان‌ناپذیر است.

هر آن دوستی که به خاطر ما قیام کند سعادتمند

می‌گردد و آن کس که ما را دشمن می‌دارد، در قیامت زیان می‌بیند.»^{۲۷}

تمیم بن قحطبه یکی از شجاعان شام بود که در لشکر عمر سعد حضور پیدا کرده بود. او پیش آمد و گفت: «ای پسر علی! تا کی خصومت؟! فرزندان و دوستان همه کشته شدند و تو هنوز در مقابل بیست هزار شمشیر می‌زنی؟!» امام پاسخ داد:

«من به جنگ شما آمدم یا شما به جنگ من آمدید؟! من راه را بر شما بستم یا شما راه را بر من بستید؟! شما همه برادران و فرزندانم را کشتید لذا چیزی جز شمشیر بین من و شما نخواهد بود.» تمیم گفت:

«خیلی حرف زدی! جلو بیا ببینم چه در چنته داری؟!» حسین (علیه السلام) صیحه بلندی کشید و همزمان شمشیر کشید و آنچنان ضربتی به گردنش زدند که سر او ۵۰۰ دراع دورتر از بدنش بر زمین افتاد! آن قدر ترس به لشکر افتاد که عقب نشست. یزید ابطحی فریاد زد:

«وای بر شما! از یک نفر اینطور فرار می‌کنید؟!» ابطحی مشهور به شجاعت بود وقتی از لشکر بیرون آمد تا با امام پیکار کند لشکر شادمان شد. خوشحالی را می‌شد در چهره سربازان لشکر دید. امام فریاد زد:

«من را نمی‌شناسی؟ مثل کسی سراغ من آمدی که انگار هیچ ترسی ندارد؟!» ابطحی سکوت نمود جلوتر آمد و خواست شمشیرش را بر امام فرود آورد که امام پیش دستی نمود و آنچنان شمشیر بر بدنش کوفت که او را از وسط دو نیم نمود.^{۲۸}

امام که می‌جنگید بر خلاف دشمن که رنگ از چهره‌اش می‌رفت و اعضای بدنش می‌لرزید امام صورتش چون خورشید می‌تابید و اعضای بدنش آرام بود و قلبش

مطمئن بدون هیچ ترسی. دشمنان که امام را اینگونه می‌دیدند به یکدیگر می‌گفتند:
«نگاه کنید! ببینید! هیچ باکی از مرگ ندارد!»^{۲۹}

بعد از کشتاری که امام از بزرگان لشکر گرفت دیگر کسی سراغ امام نیامد. حال نوبت این بود که خود به لشکر حمله برد. ابتدا به راست لشکر یورش برد و رجز خواند:

«مرگ با عزت بهتر زندگی با ذلت است. و پذیرفتن ذلت بهتر از دخول در آتش است.

به خدا قسم نه این اتفاق خواهد افتاد و نه آن.»^{۳۰}

و بعد به چپ لشکر حمله نمود و رجز خواند:^{۳۱}

«من حسین بن علی هستم و از خانواده پدرم حمایت می‌کنم،

من آهنگ بازگشت ندارم و بر دین پیامبر ره می‌سپارم.»^{۳۱}

امام همچنان از کشته‌ها پشته می‌ساخت. آنان که مبارزه امام را در عاشورا دیده‌اند می‌گویند: هیچ شکست خورده‌ای را ندیده‌اند که فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند و اینچنین آرام و استوار باشد. پیادگان سپاه بنی امیه از چپ و راستش مانند گله بزی که گرگ در میانشان افتاده باشد، می‌گریختند^{۳۲} و سواره‌هایشان همانند ملخ پراکنده می‌شدند.^{۳۳} او با

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ و العار اولى مِنْ دُخُولِ النَّارِ
و الله ما هذا و هذا جاری
أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ أَحْمِي عِيَالَتِ أَبِي
أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَّئِي أَمْضِي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ

لشگر درگیر بود ولی آن‌ها جرأت اقدامی را داشتند. امام مدام مبارزه می‌نمود و باز به قرارگاهش باز می‌گشت و می‌فرمود:

«لا حول ولا قوة الا بالله!»^{۳۴} در این بین نوشته‌ای از آسمان به دست حسین (علیه السلام) رسید. یک طرف آن پیمان بر شهادتی بود که ایشان قبل از آفرینش جهان بر آن متعهد شده بود. طرف دیگر آن با خطی واضح و روشن نوشته بود:

«ای حسین! ما مرگ را بر تو حتمی ننموده‌ایم، و شهادت را بر تو لازم ننمودیم، اختیار با توست. هیچ از بهرہات نزد ما کاسته نخواهد شد، اگر می‌خواهی این بلا را از تو دور می‌کنیم، بدان ما همه آسمان‌ها و زمین و فرشتگان و جنیان را به حکم تو درآوردیم. به هر چه می‌خواهی در میان آن‌ها امر کن، اگر امر کنی این کفار گستاخ که خداوند لعنتشان کند هلاک خواهند شد.» نامه که رسید، فرشتگان همه آسمان‌ها و زمین را پر ساختند و در دست‌هایشان ابزاری جنگی از آتش بود. منتظر ماندند تا حسین (علیه السلام) حکم کند. و آن‌ها را فرمان دهد تا این فاسقان را نابود سازند. وقتی حضرت از مضمون نامه مطلع شد آن را به طرف آسمان پرتاب نمود و فرمود:

«معبود من! و سرور من! دوست دارم کشته شوم و زنده گردم و هفتاد هزار بار این اتفاق در راه طاعت و محبت تو بیافتد خصوصاً این که کشته شدن من در راه یاری دین تو و احیای امر تو و حفظ ناموس شریعت توست. از آن گذشته من دیگر بعد از کشته شدن دوستانم و این جوانمردان از آل محمد دیگر از زندگی خسته‌ام.»^{۳۵}

وداع دوم

در بین نبرد امام فرصتی یافت تا دوباره نزد خانواده خود برگردد و با آن‌ها دوباره وداع نماید. او آنان را به صبر دعوت فرمود و وعده ثواب و پاداش داد و فرمود:

«روپوشهای بلندتان را بپوشید.» و بعد ادامه داد: «آماده گرفتاری باشید و بدانید که خدای متعال حافظ و پشتیبان شما است. او شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد و پایان کار شما را به خیر خواهد گردانید و دشمنان شما را به انواع عذاب‌ها گرفتار خواهد ساخت؛ و در برابر این گرفتاری، انواع نعمت‌ها و کرامت‌ها را به شما خواهد بخشید. پس شکوه مکنید و چیزی را که از شأن شما بکاهد بر زبان نیاورید!»^{۳۶}

بانوان حرم پیامبر می‌دیدند که ستون خیمه‌ها، حصار حمایت و حامی عزت و جایگاه شرافتشان آهنگ سفری بی بازگشت دارد. آنان نمی‌دانستند که پس از او در برابر شرارت دشمن به چه کسی پناه ببرند و پس از فقدان او چه کسی آنان را تسلی می‌بخشد از این رو سرآسیمه همانند افراد مصیبت زده از کوچک و بزرگ دورش را گرفتند و به او چسبیدند: کودکی درخواست می‌کرد که پناهش دهد و دیگری طلب آب می‌نمود! در این حال سرور غیرتمندان و الگوی دلسوزی و مهربانی، هنگام نگرستن به امانت‌های نبوت و آزادگان خاندان عصمت و طهارت چه حالی دارد؟ اینان کسانی بودند که جز پرده عزت و حجاب جلال ندیده بودند؟ اینک چگونه باید در آن بیابان خشک با گریه‌های حزن‌انگیز و ناله‌هایی که دل سنگ را می‌شکافت و اشک‌هایی که از دل‌های سوزان برمی‌آمد، باید راه می‌پیمودند؟ اگر می‌گریختند، از ترس غارت شدن و کتک خوردن بود.

آنان هیچ پشتیبانی نداشتند، مگر امامی که خستگی او را از پای در آورده بود!^{۳۷}

امام بعد از وداع دوم به لشکر حمله نمود و این بار نیز می‌خواست خود را برای استراحت کوتاه به خانواده‌اش برساند که شمر بن ذی الجوشن با ده تن از نیروهای پیاده سپاه کوفه میان او و خیمه گاه حایل شدند. حضرت فرمود:

«ای پیروان خاندان ابی سفیان، اگر دینی ندارید و از روز رستاخیز نیز نمی‌ترسید، در دنیایان آزاده باشید؛ و اگر خود را عرب می‌دانید، به گذشتگان نگاه کنید.^{۳۸} اراذل و اوباش^{۳۹} را از خیمه و خانواده‌ام باز دارید! وای بر شما ای پیروان شیطان، نابخردان را از زنان و کودکان باز دارید، چرا که اینان ننگیده‌اند! بار و بنه‌ام ساعتی بعد برای شما مباح می‌شود!^{۴۰}» شمر گفت: «ای پسر فاطمه! این خواسته‌ات را پذیرفتیم.»^{۴۱} و بعد فریاد زد:

«دست از آنان بردارید و به سوی خود او بروید. به خدا سوگند که او هم‌وردی بزرگوار است!»^{۴۲} از جمله اوباش کوفه که سوی خیمه‌ها رفتند اینان بودند: ابوالجنوب، عبدالرحمن جعفی، قشعم بن عمرو بن یزید جعفی، صالح بن وهب یزنی، انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی. شمر نزد آنان رفت و آنان را ترغیب کرد که به امام حمله کنند. ابوالجنوب غرق در سلاح بود. وقتی شمر نزدیکش شد به او گفت:

«به او حمله کن!» ابوالجنوب گفت:

«چرا خودت حمله نمی‌کنی؟» شمر پاسخ داد:

«این حرف را به من می‌زنی؟!» ابوالجنوب جواب داد:

«تو چرا به من می‌گویی؟» و بعد یکدیگر را به باد

دشنام گرفتند. ابوالجنوب که مردی شجاع بود در ادامه گفت:

«به خدا سوگند، می‌خواهم این نیزه را در چشم تو فرو کنم و آن را تکان بدهم.» شمر از او دور شد و گفت: «اگر می‌توانستم به تو ضربه ای بزنم قطعاً چنین می‌کردم!»^{۴۳}

وداع سوم

امام خودش را به خیمه‌ها رساند. هنگام وداع با اهل بیت خود نگاهی به دخترش سکینه کرد، سکینه نامش امینه بود و آنقدر آرام و غرق در یاد خدا بود که نامش بعدها سکینه شد،^{۴۴} او دور از دیگر زنان نشسته و گریه می‌کرد. امام رفت بالای سرش و اندکی ایستاد و بعد او را دلداری داد و به شکیبایی دعوت کرد. در این هنگام عمر سعد گفت:

«وای بر شما! مادامی که به خود و اهل و عیالش مشغول است به او حمله کنید؛ که اگر به شما پیردازد میان میمنه و میسره شما فرقی نمی‌نهد.» سپس مردم حمله کردند و او را زیر باران تیر گرفتند، به طوری که تیرهای بسیاری میان طناب خیمه‌ها افتاد و چندین تیر، روپوشهای زنان را سوراخ کرد. آنان وحشت کردند و ترسیدند و فریاد برآوردند و وارد خیمه‌ها شدند و نگاه می‌کردند تا ببینند حسین چه می‌کند. امام همانند شیر خشمگین به آنان حمله کرد و به هر کس که می‌رسید با شمشیر او را می‌شکافت و می‌کشت. تیرها از هر سو به سوی او می‌آمد و حضرت آن‌ها را با سر و سینه‌اش دفع می‌کرد.^{۴۵}

حسین (علیه‌السلام) باز برگشت که با وداعش را زنان تمام

کند. او به شدت می‌گریست. زینب از امام پرسید:
«چرا می‌گریی؟» امام پاسخ داد:
«چگونه نگریم و حال آن که تا چندی دیگر در میان
دشمنان حرکت داده می‌شوید!» سپس صدایش را بلند
نمود و فرمود:
«ای ام کلثوم! ای رقیه! ای عاتکه! ای سکینه!
خدا حافظ..» ام کلثوم سؤال نمود:
«برادر! آیا خودت را تسلیم مرگ می‌کنی؟!» امام پاسخ
داد:
«چگونه خود را تسلیم مرگ نکنند کسی که یاور و
کمک‌کاری ندارد؟!» ام کلثوم گفت:
«ما را به حرم جدمان برگردان!» حضرت فرمود:
«هیئات! اگر می‌گذاشتند، مرغ سنگ‌خوار می‌خوابید!»^{۴۶}
زنان به شدت گریستند و سکینه نیز به سختی گریست.
امام نیز می‌گریست، او را به سینه چسبانید و ما بین دو
چشمش را بوسید و اشک‌هایش را پاک نمود. حسین
(علیه السلام) سکینه را بسیار دوست می‌داشت. تلاش نمود
سکینه را ساکت کند^{۴۷} لذا به او فرمود:
«ای سکینه بدان که پس از مرگ من بسیار خواهی
گریست. تا هنگامی که روح در بدن دارم قلبم را با
اشک حسرت مسوزان. پس از کشته شدن من، تو ای
بهترین زنان به گریه کردن سزاوارتری»^{۴۸}

دو بار ورود به شریعه

امام به اعور اسلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار
هزار نفر مأمور شریعه بودند حمله کرد؛ و اسب را به
فرات زد. وقتی که اسب سرش را برای نوشیدن آب
پایین برد. امام فرمود:

«تو تشنه‌ای و من هم تشنه‌ام، به خدا سوگند تا هنگامی که تو آب ننوشی من لب به آب نخواهم زد!» اسب با شنیدن این سخن سرش را بلند کرد و ننوشید. گویی که این سخن را فهمید! سپس امام گفت: «بنوش که من نیز می‌نوشم!» حسین دست برد و کفی از آب برداشت. در این هنگام سواری فریاد زد: «ای ابا عبدالله آیا تو سرگرم نوشیدن آب گوارایی، در حالی که حریمت شکسته شده است؟» حضرت آب را از میان دستانش ریخت و به دشمن حمله کرد و آنان را کنار زد و دید که خیمه گاه سالم است!^{۴۹} دشمن حسین را فریب داده بود. حسین (علیه‌السلام) بار دیگر به لشکر حمله نمود. او می‌خواست خود را به فرات برساند. ولی هر چه به آن سو حمله می‌برد آن‌ها نیز حمله می‌کردند در این حملات امام آن قدر جنگید تا آنکه ۱۹۵۰ تن را به قتل رساند و شمار دیگری را زخمی ساخت. در اوج این حملات امام موفق شد خود را به فرات برساند. به آب نزدیک شد تا بنوشد. ناگهان حصین بن تمیم تیری افکند که به دهان آن حضرت اصابت کرد. خون از دهان حضرت جاری شد و آب را دور ریخت. شمر فریاد زد: «سوگند به خداوند که از فرات خارج نخواهی شد تا این که به آتش دوزخ داخل شوی!» و مردی دیگر نیز صدایش را بلند کرد: «حسین! به این آب نمی‌نگری که همچون شکم مارهای در هم تنیده می‌درخشد، به خدا سوگند از آن نمی‌چشی تا تشنه کشته شوی.»^{۵۰} و امام در حالی که خون از لبانش جاری بود نفرینشان کرد: «پروردگارا آنان را یکایک بشمار و به قتل برسان و روی

زمین را از وجودشان پاک گردان و هرگز آنان را نیامرز»^{۵۱} امام از فرات بیرون آمد مردی به نام ابوالحتوف جحفی تیری رها کرد که بر پیشانی حضرت نشست. حضرت خود را به کناری کشید. یکی از یاران حضرت که از غلامان امام علی (علیه السلام) به نام مسلم بن ریاح بود و هنوز زنده بود به امام کمک نمود تا تیر را بیرون آورد. تیر که بیرون آمد خون از صورت و محاسن حضرت جاری شد؛ امام به مسلم فرمود:

«مسلم! دست‌ها را زیر خون بگیر!» مسلم دستانش را زیر پیشانی حضرت گرفت. دستان امام پر از خون شد. سپس فرمود:

«آن را در دست من بریز!» مسلم که خون‌ها را روی دست امام ریخت حضرت آن‌ها را به سوی آسمان ریخت و فرمود:

«خداوندا انتقام خون فرزند دختر پیامبرت را بگیر!» قطره‌ای از آن خون به زمین برگشت^{۵۲} و بعد امام فرمود:

«خدایا تو می‌بینی که من به وسیله این بندگان سرکش و ستمگر تو به چه حالی گرفتار شده‌ام، بار پروردگار! اینان را یکایک ریشه‌کن کن و به قتل برسان و هیچ یک از آنان را بر روی زمین باقی نگذار؛ و هرگز آنان را مبخش!» آن‌گاه همانند شیر خشمگین حمله کرد و به هر کس می‌رسید او را بر خاک می‌افکند. تیر از هر سو بر او می‌بارید و آن حضرت سینه و سر را در برابر آن‌ها سپر می‌کرد؛ و می‌گفت:

«ای امت بد کردار! پس از محمد با خاندانش بد رفتار کردید. بدانید که از این پس که مرا کشتید، کشتن همه بندگان صالح خداوند برای شما آسان است. به خدا

سوگند، من امیدوارم به خاطر این که شما مرا خوار کردید، او مرا گرمی بدارد؛ و آن‌گاه از جایی که خود ندانید از شما انتقام بگیرید!» حصین بن مالک سکونی فریاد زد و گفت:

«ای پسر فاطمه! به چه وسیله انتقام تو را از ما می‌گیرد؟» امام پاسخ داد:

«شما را به جان هم می‌اندازد و خونتان را می‌ریزد؛ و آن‌گاه بر شما عذابی دردناک خواهد بارید.» در این هنگام عمر سعد به سپاهش گفت:

«وای بر شما، آیا می‌دانید که با چه کسی پیکار می‌کنید؟ این فرزند کسی است که از همه جنگجویان بود. او فرزند جنگنده عرب است! از همه سو به او حمله کنید!» آن‌گاه ۱۸۰ تن با نیزه و چهار هزار تن با تیر به او حمله کردند! ^{۵۳} حضرت نیزه‌ها و تیرها را از خود دفع می‌نمود ولی بعضی از آن‌ها بر بدنش نشست. نتیجه ۷۲ زخمی بود که حضرت تا آن زمان، قبل از افتادن از اسب، برداشت. ^{۵۴} امام خسته از نبردهای سنگین از میدان عقب نشست و نزدیک خیمه‌ها، ایستاد تا اندکی استراحت کند. در همین حال که ایستاده بود سنگی آمد و بر پیشانی ایشان اصابت کرد و خونش جاری گشت. همین که خواست با پیراهنش خون را پاک کند، تیری تیز و مسموم و سه پره آمد و بر قلبش نشست. در این هنگام حسین گفت:

«بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله.» و بعد سرش را به آسمان بلند کرد و گفت:

«پروردگارا تو می‌دانی که اینان مردی را می‌کشند که بر روی زمین پسر پیامبری جز او نیست!» سپس تیر را گرفت و از پشت بیرون آورد و خون همانند ناودان

سرازیر شد! حضرت دستش را در جای زخم گذاشت و چون از خون پر شد، آن را به آسمان ریخت که قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت. پیش از آنکه حسین خونش را به آسمان بریزد سرخی در آسمان دیده نمی‌شد! بار دیگر دست را زیر زخم گذاشت و چون از خون پر شد سر و محاسنش را به آن رنگین ساخت و فرمود:

«به خدا سوگند با همین صورت خضاب شده از خون، جدم را دیدار خواهم کرد و خواهم گفت: ای رسول خدا! مرا فلان و فلان کشتند!» در همین حال مردی از کنده به نام مالک بن نسر آمد و با شمشیر به سر آن حضرت زد. حضرت شب‌کلاهی پوشیده بود که پاره و پر از خون شد. حسین به او گفت:

«با دست راست نخوری و نیاشامی، و خداوند تو را با ستمکاران محشور گرداند!» آنگاه شب‌کلاه را به کناری افکند و عرقچین بر سر نهاد و روی آن عمامه پیچید.^{۵۵} مالک هماندم شب‌کلاه حضرت را ربود! امام سر را به آسمان بلند کرد و با خدای خویش به راز و نیاز پرداخت:

«بار خدایا ای بلند جایگاه! بزرگ جبروت! سخت مکر و انتقام! بی نیاز از آفریدگان! گسترده کبریا! بر هر چیز توانا! نزدیک رحمت! راست پیمان سرشار نعمت! نیکو بلا! (ای آنکه) چون بخوانندت نزدیکی و به آن‌چه آفریدی محیطی! توبه کنان را توبه پذیری! به آن‌چه خواهی توانایی و به آن‌چه بجویی خواهی رسید! چون شکر تو گویند، بسیار سپاس‌گویی و چون یادت کنند بسیار یاد کنی! نیازمندان تو را می‌خوانم و بینوایان به تو مشتاقم و هراسان به تو پناهنده‌ام و اندوهمندان به درگاه تو گریانم و با ناتوانی از تو کمک می‌جویم و

بسندۀ کنان به تو توکل دارم. میان ما و این قوم، خود داوری کن؛ که ما را فریب داده به ما نیرنگ زدند و ما را تنها گذاردند و کشتند. ما خاندان پیامبر و فرزندان حبیب تو، محمد بن عبدالله هستیم که او را به رسالت برگزیدی و بر وحی خود امین دانستی. پس در کار ما گشایش و رهایی قرار ده، به مهربانیت ای مهربان‌ترین مهربانان! پروردگارا بر تقدیرات شکیبایی می‌ورزیم! ای آن که هیچ معبودی جز تو نیست. ای فریاد رس فریاد خواهان، هیچ صاحب اختیار و معبودی جز تو ندارم. بر داوریات شکیبایم، ای دادرس بی پناهان! ای پیوسته بی پایان! ای زنده کننده مردگان! ای نگهدارنده هر کس با آن چه دارد! میان ما و اینان داوری فرما که تو بهترین داوری!»^{۵۶}

امام همچنان مشغول مناجات بود که شمر فریاد زد: «منتظر چه هستید؟ تیرها او را ناتوان ساخته و سراسر بدنش جای نیزه و شمشیر است.» زرعه بن شریک تمیمی ضربتی سخت به او نواخت و صالح بن وهب مری نیزه محکمی به پهلوی وی زد؛ و حسین با گونه راستش از اسب بر زمین افتاد.^{۵۷}

از اسب بر زمین

ذو الجناح تلاش کرد تا هنگام افتادن امام پشتش را خم کند تا امام هنگام افتادن کمتر درد کشد و زمانی که حضرت بر زمین افتاد با لگد زدن بر لشکریان آنان را از نزدیک شدن به امام منع می‌کرد و تعدادی از آنان را نیز به هلاکت رساند. ولی لشکریان او را دور نمودند.^{۵۸} امام که از اسب به زمین افتاد به دنبال سیبی می‌گشت

^۱ روزی امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند جبرئیل هم آنجا خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. حسن و حسین (علیهما السلام) اطراف جبرئیل که به شکل دحیه کلبی، جوان خوش‌سیمای قریشی بود شروع کردند به چرخیدن. جبرئیل دستش را دراز نمود، مثل این که می‌خواست چیزی را با دستش بگیرد. ناگاه در دستش یک عدد سیب، یک عدد به و یک عدد انار قرار گرفت. آن‌ها را به آن دو داد، حسن و حسین (علیهما السلام) صورتشان از شادی درخشید. نزد جدشان رفتند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن دو را در آغوش گرفت و بوییدشان (و نوازشان کرد) و بعد فرمود:

«با آنچه در دستانتان است نزد مادرتان بروید! و ابتدا (میوه‌ها را) به پدرتان بدهید.» آن دو خدمت مادرشان رسیدند. از میوه‌ها چیزی نخوردند تا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدشان آمد آن‌گاه همه با هم از آن خوردند. هر زمان که میوه‌ای تمام می‌شد باز جایش می‌آمد. این وضع ادامه داشت تا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) رحلت نمود. امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«میوه‌ها در زمان فاطمه دختر رسول خدا، هیچ تغییری نکرد تا این که حضرت وفات نمود، تا که وفات کرد، انار ناپدید شد و سیب و به، ایام پدرم ماند. زمانی که امیر المؤمنین به شهادت رسید، به، ناپدید شد و سیب بدون آن که تغییری کرده باشد نزد حسن ماند تا این که او مسموم شد و بعد سیب همچنان تا زمانی که آب را بر من بستند باقی ماند. من هر وقت تشنه می‌شدم آن را می‌بوییدم و التهاب عطشم فرومی‌نشست. و زمانی که عطشم شدت پیدا کرد آن را گاز زدم و آن وقت یقین کردم دیگر نخواهم ماند.» امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید:

را نیافت^{۵۹} آن‌گاه از جای خود بلند شد و شروع کرد به جنگیدن. تیرهایی را که به سویش پرتاب می‌شد دفع می‌کرد و مدام شمشیر می‌زد و در آن حال می‌فرمود: «آیا بر کشتن من یکدیگر را تشویق می‌کنید؟ به خدا سوگند پس از کشتن من، کشتن همه بندگان پرهیزگار خدا برای شما آسان خواهد بود. من از خدای خویش امیدوارم که در برابر آسان گرفتن قتل من، مرا گرامی بدارد و از جایی که نمی‌دانید از شما انتقام بگیرد. به خدا سوگند، چنانچه مرا بکشید شما را به جان هم می‌اندازد تا خون یکدیگر را بریزید؛ و به این اندازه هم راضی نخواهد شد تا آنکه عذابی دردناک نیز بر شما فرو فرستد.» امام همچنان دور خود می‌چرخید و با این که دیگر توانی برایش نمانده بود و اگر مردم می‌خواستند، می‌توانستند او را بکشند. ولی آن‌ها یکدیگر را جلو می‌انداختند و هر گروهی دوست داشت که گروه دیگر کار را تمام کند.

شخصی به نام عبدالله بن عمار، از حاضران در کربلا بعدها به خاطر شرکت در قتل حسین سرزنش کردند و او در پاسخ گفت:

«این سخنان را من از پدرم ساعتی قبل از شهادتش شنیدم، زمانی که پدرم رفت، بوی سیب در محل شهادتش به مشام می‌خورد. هرچه جستجو نمودم اثری از سیب نیافتم. ولی بوی سیب بعد از حسین همچنان باقی بود. من که قبرش را زیارت می‌کردم بوی سیب را می‌شنیدم. لذا هرکس از شیعیان ما که زائر قبر او باشد در اوقات سحر به دنبال این بو باشد، اگر مخلص باشد آن را خواهد یافت. (المناقب: ۳۹۱/۳)

«من نسبت به بنی‌هاشم احسان کرده‌ام!» گفتند:

«چه احسانی؟» پاسخ داد:

«با نیزه به حسین حمله‌ور شدم، اما چون به او رسیدم در حالی که می‌توانستم او را بزنم، چنین نکردم و بازگشتم و اندکی دورتر ایستادم و با خودم گفتم: من چرا باید حسین را بکشم، دیگران هستند که این کار را بکنند.»^{۶۰}

نیروهای پیاده به امام حمله‌ور شدند حضرت در پی‌اشان می‌دوید و آن‌ها مانند بزها به هر سو پراکنده می‌شدند^{۶۱} تا این که دستور داده شد تا حضرت را تیر باران نمودند. و آن‌ها آن قدر تیر به امام زدند که زرهش همانند خاریشت گردید. حضرت دست از حمله به آنان برداشت؛ و آنان نیز در برابرش ایستادند. هر آنکس که در خیمه‌ها بود بیرون آمده بود صدای ناله و فغان به آسمن رسیده بود. زینب خطاب به عمر سعد گفت:

«وای بر تو ای عمر، آیا ابا عبدالله را می‌کشند و تو نگاه می‌کنی؟» عمر در پاسخ وی چیزی نگفت، زینب فریاد زد:

«وای بر شما آیا مسلمانی در میان شما نیست؟» هیچ کس هیچ چیز در پاسخ وی نگفت^{۶۲} و تنها چند قطره اشک بر گونه عمر سعد نشست و بعد رویش را از زینب برگرداند.^{۶۳} مدتی به همین منوال گذشت.

حضرت زینب در این بین با این اشعار ناله کرد:

«بیابان بر ضدّ فرزند فاطمه از لشکر پر و دل‌هایشان مملو از انتقام است!

لشکر انبوهی که یک سرش در کربلا و سر دیگرش در شام می‌باشد.»^{۶۴}

ناگهان شمر میان مردم فریاد زد:

«وای بر شما منتظر چه هستید؟ مادر به عزایتان بنشینند، بکشیدش!» با این سخن شمر سپاه از همه سو حمله ور شد. زرعة بن شریک تمیمی ضربتی به دست چپ ایشان زد و بعد ضربتی دیگر به گردن حضرت زده شد. سپس همه بازگشتند و حضرت بر می‌خاست و با صورت بر زمین می‌خورد! ^{۶۵} از زیادی جراحات، حضرت در حال بیهوشی قرار گرفت. و زینب نظاره گر حسین (علیه‌السلام) بود از شدت گریه او هم رمقی نداشت یک وقت متوجه شد که حسین (علیه‌السلام) به او اشاره می‌کند. خودش را به حسین (علیه‌السلام) رساند. حضرت از حال رفته بود. زینب با ناله می‌گفت:

«برادرم! به حق جدم پیامبر خدا با من سخن بگو! به حق امیر المؤمنین با من حرف بزن! ای باقی مانده خون دلم! به حق مادرم فاطمه زهرا پاسخم را بده! ای نور دیده‌ام با من سخن بگو! ای نیمه روحم جوابم را بده!» امام از صدای زینب به هوش آمد و فرمود:

«خواهرم! امروز روزی است که صدا می‌زنند! روزی است که جدم به من وعده داده و او سخت مشتاق من است.» آن‌گاه دوباره حسین (علیه‌السلام) از هوش رفت. زینب پشت حسین (علیه‌السلام) قرار گرفت و سر حضرت را به سینه‌اش تکیه داد. امام به هوش آمد و متوجه کار زینب شد. فرمود:

«خواهرم! قلبم را می‌کشنی و اندوهی بر اندوهم می‌افزایی تو را به خدا قسم می‌دهم که آرام‌گیری» و زینب آرام گرفت. ^{۶۶}

عبدالله بن حسن

عبدالله فرزند امام حسن (علیه‌السلام)، نوجوانی یازده ساله

بود. عبد الله دید که چگونه عمو را احاطه نموده‌اند لذا از طرف خیمه به طرف عمو خیز برداشت، زینب خود را به او رساند تا او را نگهدارد؛ و امام نیز به زینب فرمود: «خواهرم او را نگهدار!». اما او به شدت خودداری کرد و گفت:

«به خدا سوگند از عمویم جدا نمی‌شوم!» در این هنگام ابجر بن کعب با شمشیر به حسین حمله کرد. جوان به او گفت:

«وای بر تو ای ناپاک زاده، آیا می‌خواهی عموی مرا بکشی؟» ابجر شمشیری به او حواله کرد و جوان آن را با دست دفع نمود که شمشیر دستش را قطع کرد، به طوری که از پوست آویزان شد. آنگاه جوان فریاد زد: «ای مادر جان!» حسین او را گرفت و به سینه چسباند و گفت:

«ای زاده برادرم، بر آن چه بر تو نازل شد شکیباش و از این کار رضای خدای را بجوی؛ که خداوند تو را به پدران نیکوکار ملحق خواهد ساخت! به رسول خدا و علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی صلی الله علیه و آله اجمعین.^{۶۷}» آن‌گاه حسین دستانش را بلند کرد و گفت:

«پروردگارا، اگر چند صباحی آنان را بر خوردار ساختی، پس از آن ایشان را پراکنده ساز و در راه‌های گوناگون قرارشان ده؛ و هرگز والیان را از آنان خوشنود مگردان. چرا که اینان ما را دعوت کردند تا یاری دهند، اما پس از آن با ما از سر دشمنی بر آمدند و ما را کشتند!»^{۶۸} در این بین حرمه بن کاهل با تیری سر از تن عبد الله جدا نمود و از آن طرف شمر فرصت را غنیمت شمرد به سوی خیمه‌ها خیز برداشت و با نیزه‌ای بر یکی از

چادرها زد و فریاد زد:

«برایم آتشی بیاورید تا این‌ها را آتش بزنم.» صدایش را امام شنید، نیرویش را جمع نمود تا صدایش را به شمر برساند:

«ای پسر ذی الجوشن! تو آتش طلب می‌کنی تا اهل‌م را بسوزانی؟! خدا تو را بسوزاند!» شبث بن ربعی خود را به شمر رساند و او را نسبت به کاری که کرده بود توبیخ نمود او هم ظاهراً شرم نمود و بازگشت. در بین عرب رسم نمود تا مردان زنده هستند به نوامیس آن‌ها تعرضی شود.^{۶۹}

امام هنوز عبدالله را بردامان داشت و هم تلاش می‌کرد تا ببیند چه بر سر اهلش آمده است که شمر باطرافیان‌ش بانگ زد:

«در باره این مرد منتظر چه هستید؟» با صدور این فرمان جمعیت به امام حمله ور شد. زرعه بن شریک با شمشیر بر شانه چپ حضرت زد که حسین با شمشیر خود، زرعه را از پای در آورد و دیگری با شمشیر بر دوش مقدس‌اش آن چنان زد که با صورت بر زمین افتاد. ولی حسین هنوز می‌خواست برخیزد ولی باز بروی می‌افتاد. در این هنگام سنان ابن انس نخعی نیزه‌اش را بگودی گلوی حضرت فرو برد و سپس نیزه را بیرون کشید و بر استخوان‌های سینه‌اش کوبید و سپس تیری را هم رها کرد و تیر بر گلوی حضرت نشست حضرت بروی زمین افتاد، چندی گذشت امام همه توانش را جمع نمود تا برخیزد. امام برخاست و بروی زمین نشست و تیر را از گلویش بیرون آورد و هر دو کف دست ب زیر خون گرفت همین که کف‌هایش پر از خون شد سر و صورت خود را رنگین کرد و در آن حال

می گفت:

«با همین حال که بخونم آغشته‌ام و حَقِّم را غصب کرده‌اند خداوند را ملاقات خواهم کرد»^{۷۰} و بعد شعری خواند:

«تَرَكْتُ الخلق طُرّاً فی هواکَا * و ایتَمت العیال لکی اُراکَا

فلو قَطَعْتَنی فی الحبِّ اِرباً * لما مال الفؤاد اِلی سواکَا^{۷۱}
من همه مردمان را در هوای تو رها نمودم. خانواده ام را یتیم ساختم تا تو را ببینم.

لذا اگر من را در راه محبتت پاره پاره کنی، قلب من سوی غیر تو متمایل نخواهد شد.»

زینب از در خیمه بیرون آمد و فریاد می زد:

«وا اخاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! ای کاش آسمان بر زمین فرود می آمد و ای کاش کوه‌ها بر روی دشت‌ها ویران می شد!»^{۷۲} مردم بدن امام را احاطه کردند و با آنچه می توانستند به امام می زدند. به تعبیر امام باقر با شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا. می خواستند طوری امام را بکشند که پیامبر از کشتن حیوانی به این گونه نیز نهی نموده بود.^{۷۳} امام ضربه می خورد ولی بر دست و پایش همچنان حرکت می کرد تا این که درون گودالی افتاد.

عمر سعد هنوز تحت تأثیر سخن زینب بود و از این که می دید حسین (علیه السلام) را چگونه احاطه نموده و می زنند خشمگین شد و به کسی که طرف راستش ایستاده بود گفت:

«وای بر تو از اسبت بر حسین فرود بیا! و راحتش کن!»

^۱ أَلْقَى اللّهُ مُحَضَّباً بِدَمِي مَغْضُوباً عَلَيَّ حَقِّي

خولی بن یزید پیش دستی کرد و از اسبش پایین آمد. به طرف حسین (علیه السلام) حرکت کرد.^{۷۴} سنان بن انس نیز خولی را تحریک کرد و گفت:

«سرش را ببر!» اما خولی دستهایش سست شد و لرزید. سنان به او گفت:

«خداوند بازوانت را سست و دستانت را قطع کند.»^{۷۵}

امام در همین حال آب طلبید مردی می گفت: «به خدا سوگند که آب را نخواهی چشید تا آنکه به جهنم در آیی و از آب جوشان آن بنوشی!» حسین خطاب به او فرمود:

«چنین نیست و من بر جدم، رسول خدا وارد می شوم و در جایگاه صدق و راستی و نزد پادشاه توانا در سرای او ساکن می شوم و از آبی پاکیزه می نوشم^{۷۶} و از آنچه نسبت به من انجام داده اید شکایت می کنم.» این سخن حسین جمعیت پیرامون او را بشدت به خشم آورد و آنها عزم خود را جزم نمودن تا سر حسین را از تنش^{۷۶} جدا کنند.

سیاه ترین جنایت

آه از آن ساعتی که با تنی چاک چاک صورت خود نهادی با لب تشنه بر خاک سر حسین (علیه السلام) را که خواستند ببرند منادی از ناحیه خداوند فریاد برآورد:

«ای امت ستمکاری که پس از پیامبران سرگردان شدید، خداوند شما را به درک هیچ عید قربان و فطری

قمر / ۵۵: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ.
محمد / ۱۵: مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ.

موفق مگرداند.^{۷۷}» امام صادق می‌فرماید: آنان موفق نشدند تا زمانی که امام زمان ظهور کند.

شمر بن ذی الجوشن، که مردی پیس بود، نزد وی آمد امام به رو بر زمین افتاده بود، او را با پا زد و بدن را برگرداند و بعد گفت:

«ای پسر ابوتراب! آیا ادعا نمی‌کنی که پدرت بر سر حوض پیامبر است و هر کس او را دوست بدارد سیرایش می‌کند؟ پس، اندکی صبر کن تا آن که آب را از دست او بگیری»^{۷۸} آن‌گاه به سنان گفت: «سرش را از پشت ببر!» سنان گفت:

«نه به خدا سوگند، این کار را نمی‌کنم، چرا که جدش محمد مصطفی با من طرف است!» شمر از او خشمناک شد و بر سینه حسین نشست و محاسنش را گرفت و و چاقو را بر گلوئی حسین (علیه‌السلام) گذاشت. حضرت لبخندی زد و گفت:

«آیا می‌خواهی مرا بکشی؟ آیا مرا می‌شناسی؟» شمر پاسخ داد:

«تو را خوب می‌شناسم. مادرت فاطمه زهرا، پدرت علی مرتضی و جدت محمد مصطفی و انتقام گیرنده‌ات خداوند علی اعلی است. من تو را می‌کشم و هیچ از این کار باک ندارم.» حضرت گفت:

«تو همان سگ خالدار هستی که من تو را به خواب دیدم!» شمر گفت:

«ای پسر فاطمه! آیا مرا به سگ تشبیه می‌کنی؟» بعد

^{۷۷} شناخت زمان ایندو عید نیازمند استهلال دقیق ماه رمضان و ماه ذی الحجة است. خداوند آنها را بخاطر چنانیتی که انجام دادند، موفق به رؤیت درست ماه در آغاز رمضان و ذی الحجه نمی‌کند.

از جای خود برخاست و لگدی به امام زد و حضرت را به پشت نمود صورت امام روی زمین قرار گرفت. امام در آن حال فرمود:

«ای یگانه معبود بر تقدیر تو شکیبایم. ای فریادرس فریادخواهان، من پروردگار و معبودی جز تو ندارم. بر فرمان تو شکیبایم، ای فریادرس کسان بی‌فریادرس. ای جاویدان نیستی‌ناپذیر. ای زنده کننده مردگان، ای نگهدارنده همگان با همه آن چه می‌کنند، میان ما و اینان داوری فرما که تو بهترین داوری!»^{۷۹}

شمر شمشیرش را بالا برد و پایین آورد و باز بالا برد و پایین آورد دوازده بار شمشیرش را بر استخوان گردن امام پایین آورد و در آن حال رجز می‌خواند:

«تو را می‌کشم امروز! و نفسم به یقین بی هیچ تردیدی می‌داند و به ناچار کتمان هم نمی‌کند که پدرت بهترین سخنور بود.»^{۸۰}

پس از زدن دوازده ضربت شمشیر بر استخوان گردن امام، سر را از بدن جدا کرد.^{۸۱} و دشمن اعتراف کرد که هیچ کشته آغشته به خونی را ندیده‌اند که مانند حسین (علیه‌السلام) زیبا و صورتش نورانی باشد!^{۸۲} در پیراهن امام قریب به صد و نوزده جای شمشیر و تیر و نیزه بود. و در بدنش سیصد و بیست و اندی جای شمشیر و نیزه و تیر دیده می‌شد.^{۸۳}

اولین زائر حسین (علیه‌السلام) پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود! غبار

أَصْبِرْ عَلَى فُضَائِكَ يَا رَبِّ لَا إِلَهَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ
مَالِي رَبِّ سِوَاكَ وَلَا مَعْبُودَ غَيْرِكَ، صَبْرًا عَلَى حُكْمِكَ يَا غِيَاثَ
مَنْ لَا غِيَاثَ لَهُ، يَا دَائِمًا لَا نَفَادَ لَهُ، يَا مُخَيِّبَ الْمَوْتَى، يَا قَائِمًا
عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ أَحْكُمْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ وَأَنْتَ خَيْرُ
الْحَاكِمِينَ

صورتش را پوشانده بود پاهایش برهنه بود و اشک همچنان بر گونه‌اش می‌غلطید. دامن پیراهنش را به خود چسبانده بود و این آیه را می‌خواند:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»^{۸۴} و مپندار که خداوند از آنچه ستمکاران می‌کنند غافل است. حضرت خود را بالای سر حسین (علیه السلام) رساند، با خود شیشه‌ای داشت، آن را پر از خود حسین (علیه السلام) نمود و بعد به آسمان رفت. در همین حال به خواب ابن عباس و ام سلمه آمد^{۸۵}. و به آن‌ها گفت:

«من به کربلا رفتم و خون حسین را از زمین جمع کردم و اینک در دامن من است و می‌روم که در حضور پروردگارم علیه آن‌ها اقامه دعوی کنم.»^{۸۶} ام سلمه از خواب به سرعت بیدار شد و دید خاک کربلایی که نزدش بود به خون نشسته است. به یاد سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) افتاد که حضرت به او گفته بود:

«اگر دیدی این خاک به خون تبدیل شد بدان حسینم را کشته اند.»^{۸۷}

حسین (علیه السلام) را که کشتند آسمان‌ها و زمین و آنچه در آن‌هاست و فرشتگان بی تاب شدند به خداوند گفتند:

«پروردگارا! به ما اجازه بده تا این مردم را هلاک کنیم و از روی زمین برداریم، چرا که اینان حرمت تو را شکستند و برگزیده‌ات را کشتند.» خداوند به آنان وحی کرد:

«ای فرشتگانم و ای آسمان‌ها و زمین من آرام باشید!» سپس پرده‌ای از پرده‌ها کنار رفت که پشت آن محمد و دوازده جانشین او بودند. خداوند دست قائم را از میان آن‌ها گرفت و گفت:

«ای فرشتگانم و ای آسمان‌ها و زمینم به وسیله وی، حسین را یاری می‌دهم.» این را سه بار تکرار کرد.^{۸۸}

حوادث غیر طبیعی

خورشید و آسمان و زمین

بناگاه گرد و غبار شدیدی در آسمان بلند شد، به گونه‌ای که مردم فکر کردند بر آن‌ها عذاب نازل شده است. مدتی را به این حال سپری کردند و سپس گرد و غبار بر طرف شد.^{۸۹}

بعد از آن آسمان به سختی به سرخی گرایید^{۹۰} این سرخی هم از جانب مشرق بود و هم از مغرب و این دو سرخی آن قدر از افق به آسمان قد کشیده بودند که نزدیک بود در وسط آسمان به هم برسند. تا شش ماه وضع به همین منوال بود.^{۹۱} و خاک سرخ از آسمان ریخت.^{۹۲}

در پی آن خورشید چنان کسوف کرد که ستارگان حتی ستاره جوزا^{۹۳} در نیمروز آشکار شدند و هر کس به آسمان نگاه می‌کرد تصور می‌نمود که خورشید نیز یک ستاره است.^{۹۴}

تا مدتی بعد از شهادت حسین (علیه السلام) خورشید که صبح گاهان بر دیوار خانه می‌تابید و شامگاهان که می‌رفت دیگر طلایی نبود که سرخ بود مثل خون.^{۹۵} چهل روز این چنین بود و این به تعبیر امام صادق یعنی گریه خورشید.^{۹۶} البته در میان گریه همه هستی مردم تنها توانستند گریه خورشید و آسمان را ببینند. و الا همه آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفت‌گانه و آن‌چه در آن‌هاست و آن‌چه در بین آن‌هاست و هر کس

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۴۴

که در آن‌ها به سر می‌برد حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا^{۹۷} و بهشت و جهنم و آن‌چه پروردگار ما آفریده و آن‌چه دیده می‌شود و آن‌چه دیده نمی‌شود بر او گریستند.^{۹۸} از این میان بصره و دمشق استثنا شده‌اند. این دو سرزمین بر حسین (علیه‌السلام) نگریستند.^{۹۹}

همراه با خورشید آسمان هم گریست او خون گریست به طوری که خیمه‌ها از خون پر شد.^{۱۰۰} در دیگر نقاط مثل کوفه، بصره و شام از آسمان بارانی همانند خون بارید که بر اثر آن خانه‌ها و دیوارها سرخ رنگ شد.^{۱۰۱} این گریه به مدت دو یا سه ماه ادامه داشت از نماز صبح تا غروب آفتاب چنین به نظر می‌رسید که دیوارها به خون آغشته است.^{۱۰۲}

به مدت سه روز از آسمان خاکستر بارید طوری که چهره‌ها را تیره ساخت.^{۱۰۳}

و تا مدتی هر سنگی را که بر می‌داشتی از زیر آن خون تازه دیده می‌شد. و از بعضی این خون می‌جوشید. این قضیه در شام و بعضی مناطق بیت المقدس هم دیده شد.^{۱۰۴} از این خون حتی زمانی که اسرا را در خرابه شام اسکان نمودند نیز گزارش شده است.^{۱۰۵}

جبرئیل

لشگر عمر سعد هنوز در ترس حوادث غیر طبیعی بودند که دیدند ناشناسی در میان لشکر آمد و فریاد زد: «چگونه شیون نکنم در حالی که رسول خدا ایستاده و محاسنش را به دست گرفته.^{۱۰۶} یک بار به زمین می‌نگرد و یک بار به جمع شما. من بیم آن دارم که به درگاه خداوند نفرین کند و همه اهل زمین هلاک شوند.

در این هنگام مردم به یکدیگر می‌گفتند این انسانی دیوانه است! اما توابین گفتند: به خدا سوگند این چه کاری بود که با خود کردیم؟! به خاطر پسر سمیه (عبید الله بن زیاد)، سرور جوانان بهشت را کشتیم! سپس بر ضد ابن زیاد شورش کردند و کارشان بدانجا رسید.»
راوی خبر از امام صادق می‌رسد:

«فدایت شوم آن شیون کننده چه کسی بود؟» امام صادق پاسخ داد:

«به اعتقاد ما کسی جز جبرئیل نبود. اگر به او اجازه داده می‌شد چنان فریادی برمی‌آورد که جان همه آنان از کالبد خارج می‌شد و به آتش می‌رفت. ولی خداوند به آنان مهلت داد تا بیشتر گناه کنند، و عذابی دردناک بچشند.»^{۱۰۷} از طرفی لشکریان بعد از شنیدن صداهای این شخص یک یکدیگر گفتند:
«این دیوانه است!»^{۱۰۸}

جنیان

حال نوبت جنیان بود که صدایشان به ناله بلند شود. جنیان با این ابیات بر او گریستند:
ای چشم اشک فراوان بریز و گریه کن که خبر درست است،

بر پسر فاطمه گریه کن! که به فرات وارد شد ولی بازنگشت،

هنگامی که خبر از او آوردند جن‌ها به نوبت گریه می‌کنند،

خبر آوردند که حسین و خاندانش کشته شدند، نابود باد چنین خبری!

من با سوز بر تو خواهم گریست در شامگاهان و

سحرگاهان،

و بر تو خواهم گریست تا آن هنگامی که ریشه‌ای (در زمین) حرکت می‌کند و درختان به بار می‌نشینند!^{۱۰۹}

پرندگان

فتح بن شخرف که در سال ۷۳ وفات یافت. یکی از جهانگردان پارسا بود. که سرانجام در بغداد سکونت گزید و تا پایان عمر به پارسایی و نیکوکاری شهرت داشت.^{۱۱۰} او می‌گوید:

«من هر روز برای گنجشکان دانه می‌پاشیدم و می‌خوردند. اما در روز عاشورا برایشان دانه ریختم ولی نخوردند. از اینجا دانستم که به خاطر قتل حسین از خوردن خودداری کرده‌اند.»^{۱۱۱}

چون حسین در سرزمین کربلا کشته شد و خورش بر زمین ریخت، پرنده سفیدی آمد و خود را به خورش مالید و در حالی که خون از او می‌چکید، آمد و پرندگانی را دید که روی شاخه‌های درختان نشسته‌اند و از آب و دانه سخن می‌گویند.

پرنده آغشته به خون رو به آنان کرد و گفت: وای بر شما! آیا سرگرم تفریح هستید و از دنیا و آنچه از آن نهی شده یاد می‌کنید، و حال آنکه حسین در سرزمین کربلا با لب تشنه سر بریده در این گرما روی زمین داغ افتاده و خورش بر زمین ریخته است. آن‌گاه همه پرندگان به کربلا آمدند و دیدند که حسین روی زمین افتاده است؛ پیکری بی‌سر و بدون غسل و کفن. بادهای بر آن وزیده و بدنش پامال سم اسبان گشته است. زائران او درندگان صحرایند و تنها کسانی که بر او گریه می‌کنند جنیان دشت و بیابانند. خاک از انوارش روشن

و آسمان تابان گشته است. پرندگان با دیدن او فریاد بر آوردند و صدا به گریه و زاری بلند کردند و خود را روی خون او انداختند و آغشته ساختند. آن گاه هر کدامشان به سویی پرواز در آمدند تا مردم را از قتل ابا عبدالله الحسین با خبر سازند. از قضای الهی یکی از این پرندگان آهنگ مدینه الرسول کرد و پرزنان آمد در حالی که از بال هایش خون می چکید. گرد قبر سرورمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چرخ زد و چنین ندا سر داد: «بدانید که حسین در کربلا کشته شده است. بدانید که حسین در کربلا قربانی شده است.» دیگر پرندگان نیز بر او گرد آمدند و برای حسین گریه و نوحه سرایی کردند.

مردم مدینه با دیدن آن نوحه سرایی مرغان و مشاهده خونی که از بال آن مرغ می چکید، نمی دانستند که چه اتفاقی افتاده است، تا آن که مدتی سپری گشت و خبر قتل امام رسید. آن وقت فهمیدند که آن پرنده، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از قتل پسر فاطمه و نور چشم پیامبر خبر می داد.

در آن روزی که پرنده به مدینه آمد، در مدینه مردی یهودی بود که دختری کور و زمین گیر و کر داشت و جذام همه بدنش را گرفته بود. آن پرنده آمد و در حالی که خون از او می چکید روی درختی نشست و در طول شب گریه می کرد. آن مرد یهودی دخترش را به باغی بیرون مدینه برده بود و در آن باغی که پرنده در آن جا نشست گذاشت. از قضا آن شب برای آن یهودی مشکلی پیش آمد و برای حل آن به شهر رفت و موفق به بازگشت به باغی که دختر معلولش در آن بود نشد. دختر هم وقتی دید پدرش نیامد از تنهایی خواب به

چشمش نیامد، چرا که پدرش برای او صحبت می‌کرد و او را دل‌داری می‌داد تا بخواهد. سحرگاهان صدای گریه و ناله پرنده را شنید و کشان کشان خود را به زیر درختی که پرنده رویش بود رساند. هرگاه که پرنده ناله می‌کرد او نیز با قلبی محزون پاسخش را می‌داد. در همین حال قطره‌ای از آن خون روی چشمش چکید و باز شد. قطره دیگری روی چشم دیگرش چکید و بهبود یافت. سپس قطره دیگری روی دستهایش چکید و سالم شد. آن‌گاه روی پاهایش چکید و بهبود یافت. به همین ترتیب با هر قطره خونی که از پرنده چکید، همه بیماری‌های آن دختر به برکت خون حسین شفا یافت.

بامدادن پدرش به بوستان آمد و دختری را دید که گردش می‌کند و نفهمید که دختر خود اوست. چون از او درباره دختر بیمار و معلولش که در بوستان بوده پرسید دختر گفت: به خدا سوگند من دختر تو هستم. با شنیدن این سخن مرد از هوش رفت. چون به هوش آمد برخاست و دختر او را نزد آن پرنده برد. مرد دید که پرنده روی درخت لانه می‌سازد و با قلبی سوزان و اندوهگین از آن‌چه بر حسین آمده است ناله می‌کند.

یهودی به او گفت: ای پرنده به آن کسی که تو را آفریده سوگندت می‌دهم، که به قدرت خداوند با من صحبت کن. پرنده گریه کنان به سخن در آمد و سپس گفت: نیمروزی همراه دیگر پرندگان سرگرم ساختن لانه بودیم که پرنده‌ای نزد ما فرود آمد و می‌گفت:

ای پرندگان! آیا می‌خورید و خوش می‌گذرانید؛ و حال آنکه حسین در این گرمای سوزان در کربلا تشنه افتاده و خونس بر زمین جاری است. سرش را بریده و بر نیزه کرده‌اند و زن و فرزندش را پابرنه به اسارت

برده‌اند. با شنیدن این سخن به کربلا رفتیم و دیدیم که بدنش در آن دشت افتاده و با خون خویش غسل کرده است و کفن او ریگ‌های بیابان می‌باشد. ما همه فرود آمدیم و بر او نوحه سرایی کردیم و خود را به خون شریفش آغشته ساختیم. سپس هر کدام از ما به سویی پرواز کرد و من به این جا آمدم.

یهودی با شنیدن این سخن به شگفت آمد و گفت: اگر حسین نزد خداوند از مرتبه‌ای بلند برخوردار نبود، خون او شفای هر دردی نبود. آن‌گاه آن یهودی و دخترش همراه پانصد تن از خویشاوندانش اسلام آوردند.^{۱۱۲}

درختان

هند دختر «جون» تعریف می‌کند: رسول خدا وقتی از مکه به مدینه هجرت می‌نمود در منطقه قدید به خیمه خاله‌ام «امّ معبد» آمد. آن‌جا همراه اصحابش در نیمروز استراحت نمود تا آن‌که هوا خنک شد. آن روز هوا گرم و حرارتش شدید بود.

چون از خواب بیدار شد، آب خواست و دستانش را شست و پاکیزه ساخت. سپس سه بار مضمضه کرد و آب را روی خار بُنی که کنار خیمه خاله‌اش بود ریخت. سه بار استنشاق کرد و صورت و دستهایش را تا آرنج شست و سپس سر و پاهایش را مسح کرد و فرمود: «این خار بن مقامی دارد». سپس اصحابی که با ایشان بودند چنین کردند. آن‌گاه برخاست و دو رکعت نماز گزارد. من و دیگر دختران قبیله از این کار به شگفت آمدیم و نمازگزاری را پیش از او به یاد نداشتیم و ندیده بودیم. فردا صبح که بیدار شدیم، خار بن را دیدیم که درختی بلند و تناور شده است. خداوند همه تیغهایش را

کنده و ساقه‌هایش نرم شده است. شاخه‌هایش زیاد و ساقه و برگش سبز شده است. آن‌گاه به بار نشست و میوه‌اش همانند قارچ بزرگ به رنگ زعفران کوبیده بود. بوی عنبر و طعم عسل داشت. به خداوند سوگند هر گرسنه‌ای که از آن می‌خورد سیر می‌شد. هر تشنه‌ای از آن می‌خورد سیراب می‌گردید. هر بیماری می‌خورد شفا می‌یافت و هر نیازمند و دردمندی از آن می‌خورد بی‌نیاز می‌گردید. هر شتر و گوسفندی که از آن می‌خورد، شیرش زیاد می‌گردید و خیر و برکت را از آن روزی که حضرت در آن‌جا فرود آمد در اموال خویش دیدیم.

سرزمین ما سر سبز گردید و چراگاه‌هایش بسیار گشت. ما آن درخت را درخت مبارک می‌نامیم. صحرائشینان اطراف ما می‌آمدند و در سایه‌اش می‌نشستند و از برگ‌هایش در سفر با خود بر می‌داشتند و در بیابان‌ها با خود می‌بردند و برای آن‌ها حکم غذا و آب را داشت. درخت پیوسته در همین وضعیت بود، تا آن که بامدادانی دیدیم که میوه‌هایش ریخته و برگ‌هایش زرد شده است. این کار ما را اندوهگین ساخت و برایش بیمناک شدیم.

اندکی نگذشت که خبر رحلت رسول خدا رسید و حضرت در همان روز وفات یافته بود. از آن پس بزرگی، طعم و میوه‌اش کم‌تر شد و سی سال به همین شکل ماند. تا آنکه بامدادانی دیدم که اول تا آخر آن پر از خار شده است و طراوتش را از دست داده و همه میوه‌هایش ریخته است. اندکی بعد خبر شهادت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب به ما رسید. از آن پس دیگر ثمری نداد، نه کم و نه زیاد. میوه درخت قطع شد و ما و اطرافیان،

تنها از برگ‌هایش بر می‌گرفتیم و بیماران خود را با آن درمان و برای بیماری‌هایمان طلب شفا می‌کردیم. زمان درازی به همین منوال گذشت تا آن که بامدادانی دیدیم که از ساق آن خون تازه جاری است، برگ‌هایش پژمرده شده واز آن خونابه می‌چکد. با خود گفتیم اتفاق بزرگی افتاده است. آن شب را ترسان و غمگین خوابیدیم و در انتظار خطری بزرگ بودم. چون تاریکی شب بر ما سایه افکن شد از زیر آن درخت صدای آه و ناله و لرزش شدیدی به گوش رسید؛ و صدای گریانی را شنیدم که می‌گفت:

«ای فرزند نبی و ای فرزند وصی؛ و ای نتیجه دیگر بزرگان بزرگوار ما.» سپس صدای آه و ناله بلندتر شد و از آن چه می‌گفتند چیز زیادی نمی‌دانستیم. پس از آن بود که خبر شهادت حسین به ما رسید و درخت خشک شد. باد و باران شاخه‌هایش را شکست به طوری که هیچ اثری از آن نماند.^{۱۱۳}

و دیگر ...

* ابن ابی زیاد تعریف می‌کند: حسین که کشته شد من ۱۴ سال داشتم. زعفران در لشکرشان تبدیل به خاکستر شد و شتری که را کشته بودند در میانه گوشتش دیدند که آتش شعله می‌کشد!^{۱۱۴}

* ابن عباس نقل می‌کند: یک روز وقت ظهر پیامبر را دیدم که که موهایش آشفته و صورتش غبر نشته و بسیار غمگین بود و در دستش ظرفی شیشه ای بود و آن خون وجود داشت. از حضرت سؤال نمودم: «پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، چیست این؟» حضرت فرمود:

«این خون حسین و اصحاب اوست!» از آن روز من هرچه گشتم که این ظرف را پیدا کنم، پیدا نشد تا این که در روزی حسین کشته شد، این ظرف یافت شد!^{۱۱۵}
* سلمی می گوید: نزد ام سلمه آمدم، دیدم بسختی می گرید از او علت گریه اش را سؤال کردم، پاسخ داد:

«پیامبر را در خواب دیدم که بر سر و ریشش خاک نشسته بود. از ایشان پرسیدم:

"چرا اینطور ای رسول خدا!" حضرت فرود:

"الآن شاهد کشته شدن حسین بودم!"^{۱۱۶}

پیامبر شیشه ای را که از تربیت کربلا به او داده بود، و به او گفته بود وقتی این شیشه به خون نشست بدان که حسیتتم را کشته اند، حال این شیشه به خون نشست بود و ام سلمه دریافت که خوابش صادق بوده و حسین به شهادت رسیده است. ام سلمه شیونش بلند شد و مدینه در عصر عاشورا این چنین از شهادت امام با خبر گشت.^{۱۱۷}

غارت امام

هرچه حسین به تن داشت غارت کردند. عمامه اش را جابر بن یزید آزادی برداشت، پیراهنش را اسحاق بن حوی برداشت، جامه اش را جعونة بن حویة حضرمی برداشت، قطیفه خز او را قیس بن اشعث کندی برداشت، شلوارهایش را بحیر بن عمیر جرمی برداشت، کمان و زیور آلات را رحیل بن خثیمه جعفی، هانی بن ثبیت حضرمی و جریر بن مسعود حضرمی برداشتند؛ کفشهایش را اسود اوسی برداشت؛ شمشیرش را مردی از بنی نهشل از قبیله بنی دارم برداشت؛ و بجدل بن

سلیم کلبی انگشترش با انگشتش برداشت^{۱۱۸} و مختار همه اینان را به آتش سوزاند.^{۱۱۹}

تاختن اسب

عمر سعد به فرمان عبید الله می‌خواست آن‌چنان پیکر شریف حضرت را پامال سم اسبان کند که چیزی از آن باقی نماند. در عصر عاشورا دوازده سوار با اسب‌هایشان بر بدن تاختند،^{۱۲۰} ولی هنوز بدن آن‌طور که می‌خواستند متلاشی نشده بود، تصمیم گرفتند فردا کارشان را تمام کنند. در این هنگام فضا کنیز حضرت زهراء که در کربلا حضور داشته است متوجه این نقشه هولناک می‌شود لذا به حضرت زینب می‌گوید:

«بانوی من! روزی کشتی، غلام رسول خدا به نام ابوریحانه در دریا شکست، آن کشتی در ساحل جزیره‌ای به گل نشست. ابوریحانه در آن‌جا شیری دید که می‌خواست به او حمله کند. او خطاب به شیر گفت: «ای ابا الحارث، (کنیه شیر) من غلام رسول خدایم!» شیر که انتساب شکارش را به رسول خدا شنید، خرناسی کشید و پیشاپیش او راه افتاد تا راه بیرون رفتن از جزیره را به او یاد دهد. ابوریحانه بالاخره نجات پیدا کرد. هم‌اکنون آن شیر در جایی این اطراف زانو زده است، اجازه بدهید تا من بروم و به او بگویم که این مردم فردا چه می‌خواهند انجام دهند.» حضرت زینب پذیرفت. فضا نزد شیر رفت و گفت:

«ای ابا الحارث!» شیر سرش را بلند کرد. آن‌گاه فضا گفت:

«آیا می‌دانی که می‌خواهند فردا با ابا عبدالله چه کنند؟ می‌خواهند که بر پشت او اسب بتازانند!» شیر رفت و

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۵۴

دستانش را روی جسد حسین گذاشت. همین که صبح لشکریان آمدند و چشمشان به شیر افتاد، عمر سعد خطاب به آنان گفت:

«این فتنه است، او را بر مینگیزید.» لشکر باز گشت و از تصمیم خود منصرف شد.^{۱۲۱}

اسب بی سوار

مرتجز اسب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که اینک در کربلا به حسین (علیه السلام) سواری می داد. هر کسی که روی این اسب که می نشست آن قدر احساس چابکی می کرد که می خواست رجز بخواند به همین خاطر به او مرتجز می گفتند و چون مانند اسب بالدار آن قدر به تاخت می رفت که انگار پرواز می کند به او ذوالجناح (صاحب بال) می گفتند.^{۱۲۲}

اسب حسین به تاخت از میان جمعیت عبور نمود تا خود را به امام برساند. ابن سعد فریاد زد:

«اسب را بگیرید که از اسب های خوب رسول خدا است!» سپاه، حیوان را در محاصره گرفت و آن قدر به آن ها لگد زد که چهار مرد و ده اسب را کشت! ابن سعد گفت:

«او را رها کنید تا ببینیم چه می کند؟» وقتی او را رها کردند به سوی حسین رفت و پیشانی را به خورش می مالید و آن را می بویید و با صدای بلند شیحه می کشید! امام باقر فرمود: اسب می گفت:

«وای از ستم امتی که فرزند دختر پیامبرش را کشت!» و با همان شیحه به سوی خیمه گاه رفت.^{۱۲۳} زینب همین که صدای اسب را شنید به سکینه رو کرد، و گفت:

«پدرت آب آورده!» سکینه بیرون رفت اما اسب را دید که بی‌صاحب آمده، فریاد برآورد که:

«وا قتیلاه، وا اُبتاه، وا حسناه، وا حسیناه، وا غربتاه، وا بعد سفراه، وا کربتاه، وای کشته‌ام، وای پدرم، وای حسنم، وای حسینم، وای غریبم، وای از دوری سفر، وای از غم و اندوه.» اسب در مقابل خیمه‌های زنان ایستاد و شیحه می‌زد و سرش را به زمین می‌کوفت. زنان از خیمه بیرون ریختند اسب بی‌سوار را که دیدند فریاد ناله و زاری سردادند. ام کلثوم دست بر سر نهاد و فریاد زد:

«وا محمداه! واجداه! وا نبیاه! وا ابا القاسماه! وا علیاه! وا جعفره! واحمزتاه! واحسنه! این حسین است که در بیابان افتاده! در کربلا زمین افتاده! سرش از پشت بریده شده! و عمامه و ردایش به غارت رفته!» و آن‌گاه بیهوش شد.^{۱۲۴} زن‌های دیگر حرم وقتی این سخنان را شنیدند از خیمه بیرون آمدند همین‌که نگاهشان به اسب افتاد دست‌ها را به صورت خودشان زدند هرکس چیزی می‌گفت یکی می‌گفت:

«وا محمداه، وا علیاه، وا حسناه، وا حسیناه، الیوم مات محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهرا. ای محمد! ای علی! وای حسنم، وای حسینم، امروز مانند روزی است که محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا (علیها السلام) از دنیا رفتند.»^{۱۲۵}

حضرت زینب با دیدن اسب در خطاب به او که نامش میمون بود، این چنین شعر سرود:

پس وای بر تو ای میمون با شتاب برگرد، و خبر بیاور از سبط شریف که مظهر هدایت و برتری است. بگو برای ما که کجا ره‌ایش کردی، کجا است آن کسی

که کارهای بزرگ برعهده او بود.
ای میمون آیا حسین را بردی، در حالی که ما
سرپرستی نداریم و چه کسی این بار سنگین را حمل
کند.

ای میمون حسین را از بین بردی، و آمدی بانگ
برآوردی و شیهه می‌کشی.

ای میمون مرگ را به حسین نوشاندی، و او را در میان
دشمنان به خاک و خون افکندی.

ای میمون چرا خود را فدای آن جناب نکردی؟، اما
خواست (خدا) همین بود که شد.

ای میمون دشمن ما را از سرپرست ما دلشاد کردی، و
او را بین دشمنان انداختی.

ای میمون برگرد، سخن کوتاه کن. دیگر امید و آرزوی
دوستی ما را نداری.

در فراق ذلیل و خوار شدم. ای برادرم، و بعد از عزّت و
سربلندی دوباره ذلیل گشتم.

برادرم چه کسی پس از تو از ما نگهداری کند و هنگام
هجوم دشمن چه کسی از ما حمایت کند.

برادرم، چه کسی حامی و یاور ما باشد، به درستی که
امروز عزم و اراده‌ام سست شد و از کار افتاد.^{۱۲۶}

و ذو الجناح آن قدر سر خود را بر زمین کوبید تا جان
سپرد.^{۱۲۷}

سخن آخر

اشعار زیر منسوب به امام حسین (علیه السلام) است که
دربرگیرنده همه مصائب حضرت است:

شیعتی مَهْمَا شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي شِيعِيَانِ مِنْ!

هنگامی که آب گوارا نوشیدید، مرا یاد کنید.
أَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَأَنْذِبُونِي وَ يَا هَنَگَامِي کِه از
غریبی یا شهیدی خبری شنیدید، بر من ندبه کنید.
فَإِنَّا السَّبِطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي مِنْ، نواده
(پیامبر) هستم که مرا بی گناه کشتند.
وَ بِجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِي وَ پس از آن از
روی عمد، مرا پایمال سم اسبان کردند.
لِيُتَكَّمْ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي اِي کَاش، همگی
در روز عاشورا بودید و می دیدید.
كَيْفَ اسْتَسْقَى لِطِفْلِي فَأَبَوْا أَنْ يَرْحَمُونِي کِه چگونه برای
کودک خردسالم، آب خواستم و آنان رحم نکردند.

روضه خوانی ائمه (علیهم السلام)

امام علی: پدر و مادرم فدای تو باد که در پشت کوفه کشته شدی گویا می بینم که انواع وحوش گردن های خود را کشیده اند بر قبرش و برایش از شب تا به صبح ^{۱۲۸} گریه نموده و مرثیه سرایی می کنند.

❖❖

روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله) نزد فاطمه (علیها السلام) آمد و او برای ایشان غذایی از خرما و نان و روغن آماده نمود، همگی برای غذا خوردن دورهم جمع شدند، ایشان بودند و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) آن گاه که از غذا خوردند، حضرت سجده نمودند، سجده اشان طولانی شد، سپس گریستند و بعد خندیدند و سپس نشستند. علی بیشتر از بقیه جرات بر سخن گفتن با پیامبر را داشت لذا فرمود:

«یا رسول الله از تو امروز ما چیزی دیدیم که قبلا ندیدم.»

حضرت فرمود: همانا من وقتی با شما غذا خوردم خوشحال بودم و از سلامتی شما و دورهم بودننتان مسرور بودم لذا به خاطر شکر، سجده نمودم پس جبرئیل فرود آمد و گفت:

«سجده شکر می‌کنی به خاطر شادمانی که در میان خانوادهات داری؟!» من گفتم:

«آری» جبرئیل گفت:

«آیا به تو خبر دهم نسبت به آن چه بر آن‌ها بعد از تو جاری می‌شود؟» من گفتم:

«آری ای برادرم جبرئیل!» گفت:

«اما دختر تو اولین خانواده تو خواهد بود که به تو ملحق می‌شود بعد از این که مورد ستم قرار می‌گیرد و حقش گرفته می‌شود و از ارثش منع می‌گردد و به شوهرش ظلم می‌شود و پهلویش شکسته می‌شود و اما پسر عموی تو مورد ستم قرار می‌گیرد و از حقش منع می‌گردد و کشته می‌شود و اما حسن (علیه‌السلام) مورد ستم قرار می‌گیرد و از حقش منع می‌گردد و با سم کشته می‌شود و اما حسین او مورد ستم قرار می‌گیرد و از حقش منع می‌گردد و خانواده‌اش کشته می‌شوند و اسب‌ها او را لگد می‌کنند و اموالش غارت می‌شود و زنان و فرزندان‌ش به اسارت می‌روند و به خون آلوده دفن می‌شود و افرادی نا آشنا و غریب او را دفن می‌کنند.» پس من گریستم و گفتم:

«آیا کسی او را زیارت می‌کند.» جبرئیل گفت:

«او را غریب‌ها زیارت می‌کنند.» من گفتم:

«برای کسی او را زیارت کنند چه ثوابی است؟» جبرئیل گفت:

«برای او هزار حج و هزار عمره نوشته شده که همه

امام صادق: او غریبی است در یک سرزمین غریب که هرکس زیارتش کند، برایش می‌گردد و آن که او را زیارت نکرده غمگینش می‌شود و قلب آن که او را مشاهده ننموده برایش شعله ور می‌شود. دلش به رحم می‌آید هرکس قبر فرزندش را نزد دو پایش ببیند در یک دشت بی‌آبادانی بدون دوستی در نزدیکی و یا خویشی آن‌گاه که از حقش منع شد، گروهی که از دین خداوند خارج شده‌اند، بر علیه او به کمک هم آمدند تا آن‌جا که او را کشتند و بی‌اعتنا به او رهایش نمودند و او را در معرض درندگان قرار دادند و از آب فرات بازش داشتند آبی که حتی سگ‌ها از آن می‌نوشیدند. حق پیامبر را ضایع نمودند و آنچه را که درباره او و خانواده‌اش سفارش نموده بود مورد جفا قرار گرفت در قبرش بین خویشان و پیروانش بر زمین افتاد در لایه‌هایی از خاک، کسی در اطرافش نیست تنها و دور از جدش در منزلی جای دارد که کسی او را زیارت نمی‌کند مگر آن که خداوند او را به ایمان آزموده باشد و حق ما را شناخته باشد.^{۱۳۰}

امام رضا: ای پسر شبیب اگر برای چیزی می‌خواهی گریه کنی برای حسین گریه کن او به مانند قوچی سربریده شد و با او از خانواده‌اش هجده نفر کشته شدند که در زمین مانندی نداشتند آسمان‌ها و زمین‌های هفتگانه برای کشته شدنش گریستند چهار هزار فرشته برای یاریش از آسمان به زمین آمدند وی او را کشته یافتند آن‌ها نزد قبرش با غم زیاد و غبار آلود تا زمان

قیام قائم مانده‌اند و یاران حضرتش خواهند بود با شعار
یا لثَّارَاتِ الْحُسَیْنِ هَنَگَامِ کَشْتِه شَدْنِش از آسمان خون
و خاک سرخ بارید ای فرزند شیب اگر بر حسین گریه
کنی تا اشکت بر گونه‌ات جاری شود خداوند گناهان
کوچک و بزرگ تو را می‌بخشد.^{۱۳۱}

امام باقر: هر زمان که حسین نزد پیامبر می‌آمد حضرت
او را در آغوش گرفتند سپس به امیرالمؤمنین فرمود:
«او را نگهدار!» سپس خود را بر او افکندند و او را
می‌بوسیدند و می‌گریستند، حسین می‌فرمود:
«ای پدر! چرا گریه می‌کنی؟» حضرت می‌فرمود:
«پسرم! جاهای شمشیر را می‌بوسم و می‌گیرم حسین!»
می‌فرمود:

«پدر! کشته می‌شوم؟» حضرت فرمود:
«آری به خدا قسم، و پدرت و برادرت و تو.» حسین
می‌فرمود:

«پدر! قبرهای ما پراکنده است؟» حضرت فرمود:
«بله پسرم» حسین فرمود:
«پس چه کسی ما را زیارت می‌کند؟» حضرت فرمود:
«من را و پدر و برادر و تو را زیارت نمی‌کنند مگر
درست‌کرداران از امتم.»^{۱۳۲}

سعد بن عبد الله از امام موسی درباره تاویل که‌هی‌عص
سؤال می‌کند حضرت می‌فرماید:
این حروف از خبرهای غیبی که خداوند، بنده‌اش زکریا
را به آن مطلع نموده است و سپس آن را برای محمد
که سلام بر او و آلش باد نقل نموده است و آن جریان از
این قرار است که: زکریا از پروردگارش درخواست نمود

که به او اسماء خمرسه را تعلیم دهد پس جبرئیل بر او فرود آمد و به او آن اسماء را آموزش داد، پس هر زمان که زکریا محمد و علی و فاطمه و حسن (علیهم السلام) را یاد می کرد اندوهش برطرف شده و افسردگی اش پایان می یافت و هر زمان که نام حسین (علیه السلام) را یاد می کرد اشک، گلوگیرش می شد و اندوه بر او دربر می گرفت پس روزی عرضه داشت:

«الها! چیست من را که هر زمان نام آن چهار نفر را می برم از اندوهم تسلی می یابم و هر زمان حسین را یاد می کنم اشکم جاری می شود و شعله ام فروزان می گردد.» خداوند تبارک و تعالی از قصه حسین خبرش نمود و سپس فرمود:

«کهیعض، کاف کربلا است و هاء هلاکت عتره طاهره است و یاء یزید است و ستمگر بر حسین است و عین عطش است و صاد صبر اوست.» زکریا جریان حسین (علیه السلام) را شنید سه روز جدای از مسجدهش نشد و از ورود مردم نزدش منع نمود و رو به گریه و شیون آورد و مرثیه سرایی می کرد که:

«الها! آیا بهترین خلقت را دردمند می سازی به فرزندش؟! الها! آیا بلای این مصیبت را با ازبین رفتن او نازل می کنی؟! الها! آیا بر علی و فاطمه (علیهما السلام) لباس این مصیبت را می پوشانی؟! الها! آیا اندوه این مصیبت را به ساحت آن دو روا می داری؟! سپس پیوسته می گفت: الها! من را فرزندی عطا کن که در سن پیری چشم روشنی من باشد و هر زمان او را به من ارزانی داشتهی من را درگیر با محبتش کن! سپس من را به واسطه او به درد بیاور! آن گونه که محمد، حبیبیت را بدرد می آوری.» این چنین شد که خداوند به او یحیی را

روزی داد و او را به واسطه یحیی به درد آورد و حمل یحیی شش ماه بود و حمل حسین نیز این چنین بود.^{۱۳۳}

سلیمان اعمش می‌گوید: من در ایام حج در حال طواف بودم که به ناگاه با مردی برخورد کردم که می‌گفت: «خداوند! من را بیامرز! و حال آن که من می‌دانم که تو نخواهی آمرزید!» من از او سبب را پرسیدم پس او گفت:

«من جزو چهل نفری بودم که سر حسین را به طرف یزید در مسیر شام حمل می‌نمودیم، پس فرود آمدیم در اولین منزل از کربلا بر دیر نصرانی و سر بر نیزه جا داده شده بود، ما سفره غذا را پهن نمودیم و غذا می‌خوردیم که به ناگاه دستی بر دیوار دیر با قلمی آهنی سطری با خون نوشت: آیا امتی که حسین را می‌کشند امید دارند، شفاعت جدش را روز حساب؟! (أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا * شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ) پس ما به شدت بی تاب شدیم و بعضی از ما هجوم آورد به طرف دست که او را بگیرد که او ناپدید شد، و اصحاب من برگشتند.»^{۱۳۴}

خداوند به حضرت موسی می‌فرماید:

«ای موسی! هرکس که از من طلب مغفرت کند عفو خواهم کرد مگر قاتل حسین.» حضرت موسی سؤال کرد:

«پروردگارم! حسین کیست؟» خداوند فرمود:

«همان کسی است که کنار طور برایت ذکر نمودم.» حضرت موسی می‌گوید:

«چه کسی او را می‌کشد؟» خداوند فرمود:
 «در زمین کربلا امت تجاوزگر ستمگر جدش می‌کشند
 و اسبش می‌گریزد و رم می‌کند و شیهه می‌کشد و در
 شیهه‌اش می‌گوید: «مظلوم را دریابید! دریابید ستم
 دیده را از امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند.» او
 را بر شنزار رها می‌کنند بدون غسل و کفن و اموالش را
 به غارت می‌برند و خانواده‌اش را در شهرها به اسارت
 می‌برند و یارانش را می‌کشند و سرهای آن‌ها را و سر
 حضرتش را بر نیزه‌ها بلا می‌برند، ای موسی کوچکشان
 را عطش می‌کشد و بزرگشان پوستش بهم آمده است
 استغاثه می‌کنند ولی یاری ندارند و پناه می‌خواهند ولی
 پناه دهنده‌ای ندارند»^{۱۳۵}

زمانی که امام حسین به دنیا آمد، فرشته‌ای از فرشتگان
 فردوس اعلیٰ به طرف بحر اعظم فرود آمد و همه جای
 آسمان‌ها و زمین ندا داد:
 «ای بندگان خداوند! بپوشید لباس اندوه و ظاهر سازید
 ناله و زخمه را چه این که طفل محمد، ذبح شده،
 ستم‌دیده و مغلوب خواهد بود.»^ب سپس آن فرشته نزد
 پیامبر می‌آید و می‌گوید:

أَ الظَّالِمَةُ الظَّالِمَةَ مِنْ أُمَّه قَتَلَتْ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا فَيَبْقَى مُلْقًى
 عَلَى الرَّمَالِ مِنْ غَيْرِ غُسْلٍ وَ لَا كَفْنٍ وَ يُنْهَبُ رَحْلُهُ وَ يُسَبَّى
 نِسَاؤُهُ فِي الْبُلْدَانِ وَ يُقْتَلُ نَاصِرُهُ وَ تُشْهَرُ رُءُوسُهُمْ مَعَ رَأْسِهِ
 عَلَى أَطْرَافِ الرَّمَاكِ يَا مُوسَى صَغِيرُهُمْ يُمِيتُهُ الْعَطَشُ وَ
 كَبِيرُهُمْ جِلْدُهُ مُنْكَمِشٌ يَسْتَعِيثُونَ وَ لَا نَاصِرَ وَ يَسْتَجِيرُونَ وَ لَا
 خَافِرَ.

ب يَا عِبَادَ اللَّهِ أَلْبَسُوا ثِيَابَ الْحُزَنِ وَأُظْهِرُوا التَّفَجُّعَ وَالْأَشْجَانَ،
 فَإِنَّ فَرْخَ مُحَمَّدٍ مَذْبُوحٌ مَظْلُومٌ مَقْهُورٌ.

«ای حبیب خداوند، می‌کشند گروهی بر این زمین
 فرزندان را، می‌کشند او را گروهی یاغی و ستمگر و
 تجاوزگر و فاسق از امت. طفلت، حسین پسر دختر
 پاکت را، در سرزمین کربلا می‌کشند، و این تربت اوست
 آن‌گاه مشتی از زمین کربلا را می‌گیرد و می‌گوید:
 «ای محمد! حفظ کن این خاک را نزدت، تا آن‌گاه که
 ببینی این خاک را که تغییر نموده و سرخ همچون
 خون گشته پس بدان که حتماً فرزندان حسین کشته
 شده است.» سپس آن فرشته مقداری از تربت حسین را
 با قسمتی از بالش برداشت و صعود به آسمان نمود،
 پس هیچ فرشته‌ای در آسمان نماند مگر این که تربت
 حسین را بوییدند و با آن تبرک جستند.
 و از آن طرف زمانی که پیامبر تربت حسین را گرفتند
 پیوسته آن را می‌بوییدند و می‌گریستند و می‌فرمود:
 «خداوند بکشد قاتلت را ای حسین! و او را در دروخ
 فروافکند، بارالها! هیچ برکتی برای قاتلش قرار مده و او
 را در حرارت آتش دوزخ فروافکن! و بد جایگاهی است.»
 آن‌گاه آن مشت تربت حسین را به همسرشان ام سلمه
 دادند. او را از کشته شدن حسین در قسمت ساحلی
 کربلا (طف کربلا) با خبر نمودند. و به ایشان فرمود:
 «ای ام سلمه! این تربت را بگیر و از آن بعد از وفاتم
 مواظبت نما! پس آن‌گاه که دیدی تغییر نمود و سرخ
 شد و همچون خون بسته گشت پس بدان که فرزندم
 حسین قطعاً در ساحل کربلا کشته شده است.»
 و آن‌گاه که بر حسین یک سال کامل گذشت دوازده
 هزار فرشته با صورت‌های گوناگون و چهره‌های سرخ و
 چشمان گریان از آسمان به سوی پیامبر فرود آمدند و
 بال‌هایشان را نزد حضرت پهن نمودند و می‌گفتند: ای

محمد! به زودی بر فرزندت حسین، آن خواهد آمد که بر هابیل از ناحیه قایبل آمد.

هیچ فرشته‌ای در آسمان نماند مگر این که فرود آمد و پیامبر را به خاطر فرزندش حسین تعزیت گفت و به ایشان از ثواب آنچه عطا خواهد شد (به حسین) خبر داد از قرب و اجر و پاداش در روز قیامت و به ایشان خبر دادند از آنچه از اجر که به زائرش و به گریه کنندگانش خواهند داد و مع ذلک پیامبر همچنان می‌گریست و می‌فرمود: خداوند! بدون یاور گردان آنانی را که او را بدون یاور نمودند و بکش آنانی را که او را کشتند و او را نسبت به آنچه از دنیا آرزومند است بهره‌مند نساز و او را در حرارت آتشت در آخرت فروافکن.^{۱۳۶}

روایت شده است که: فرشته‌ای از بالاترین ردیف فرشتگان، مشتاق دیدار محمد بود، لذا از پروردگارش اذن خواست که به زمین فرود آید تا ایشان را زیارت نماید و این ملک از زمانی که آفریده شده بود هیچ گاه به زمین فرود نیامده بود، پس زمانی که خواست فرود آید خداوند به او وحی فرستاد که:

«ای ملک! به محمد خبر بده که مردی از امتش که نامش یزید است طفل (فرزند) پاک پسر بانویی پاک نظیر مریم بتول، دختر عمران، را خواهد کشت.» آن فرشته گفت:

«(وقتی) من به زمین فرود آمدم و مسرور دیدار پیامبرت محمد شدم چگونه به او این خبر جانکاه را بدهم؟! من شرم دارم که او را به درد بیاورم به خاطر کشته شدن فرزندش، ای کاش به زمین فرود

نمی‌آدمم.» از بالای سر فرشته ندا داده شد که: «انجام بده آنچه را که به آن امر شدی!» پس فرشته به سوی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد و بال‌هایش را نزد ایشان باز نمود و گفت:

«ای رسول خدا! بدان که همانا من از پروردگارم به خاطر شوق دیدارت و زیارتت اذن فرود به زمین را خواستم و ای کاش پروردگارم بالم را می‌شکست و من آورنده این خبر نبودم و لکن چاره‌ای جز اطاعت از امر پروردگارم نیست. بدان ای محمد! مردی از امتی که نامش یزید است - خداوند لعنت او را در دنیا و عذابش را در آخرت زیاد بنماید - طفل پاکت پسر بانویی پاک را می‌کشد و هرگز قاتلش در نیا بهره‌ای نخواهد برد مگر کمی و خداوند او را به خاطر تقاص عمل زشتش به خشم می‌گیرد و مخلد در دوزخ خواهد بود.» پیامبر به شدت گریست و فرمود:

«ای ملک! آیا رستگار خواهند شد آن امتی که فرزندم را و طفل دخترم بکشند؟»^۱ فرشته گفت:

«نه ای محمد! خداوند آن‌ها را با اختلاف انداختن بین قلب‌ها و زبان‌هایشان (و با بیشتر نمودن نفاقشان) طرد می‌کند.»^{۱۳۷}

^۱ أَيُّهَا الْمَلِكُ هَلْ تَفْلَحُ أُمَّةٌ تَقْتُلُ وَلَدِي وَفَرَحُ إِنِّي؟.

اندوه حسینی ائمه معصومین (علیهم السلام)

ابو بصیر می گوید: نزد امام صادق بودم و با ایشان سخن می گفتم که فرزند ایشان داخل شد، حضرت به او فرمود:

«آفرین» و بعد او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و فرمود:

«خداوند تحقیر نماید کسانی را که شما را تحقیر نمودند و انتقام کشد از آنانی که شما را تنها گذاردند و خداوند خوار نماید آنانی را شما را خوار نمودند و خداوند لعنت نماید آنانی را که شما را کشتند، خداوند سرپرست و حافظ و یاور شما است.» زنان که صدای امام را شنیدند به شدت گریستند و انبیا و صدیقین و شهدا و ملائکه آسمان نیز گریستند. حضرت نیز به شدت گریه نمود و فرمود:

«ای ابو بصیر! زمانی که به فرزندان حسین نگاه می کنم حالتی سراغم می آید که نمی توانم خودم را نسبت به

آنچه بر سر پدرشان و خود اینان آمده است کنترل کنم. ای ابو بصیر! همانا فاطمه برای او (حسین) که می‌گیرد و نعره می‌زند و دوزخ فروزان می‌شود و اگر نبود که خزان (نگهبانان) دوزخ، وقتی صدای گریه او را می‌شنوند، خود را برای آن آماده می‌نمودند - از ترس این که گردنه‌های آتش از آن بیرون زند و دود آن منتشر شود - اهل زمین آتش می‌گرفتند، لذا آن‌ها دوزخ را مادامی که گریه او ادامه یابد حفظ می‌کنند، و آن را بازداشته و درب‌هایش را محکم می‌بندند از ترسی که نسبت به اهل زمین دارند، دوزخ آرام نمی‌گیرد تا وقتی که صدای فاطمه آرام گیرد! دریاها نزدیک است از میان بگسلد و در یکدیگر داخل شود و هیچ قطره‌ای از آن نیست مگر این که فرشته‌ای موکل بر آن است لذا هنگامی که فرشته‌ای صدای فاطمه را می‌شنود خروش دریا را با بال‌های خود فرو می‌نشاند و آن‌ها را روی هم محبوس نگه می‌دارد به خاطر ترسی که بر دنیا و بر اهالی دنیا و اهالی زمین دارد، لذا پیوسته فرشتگان در هراس هستند و با گریه او می‌گریند و خداوند را می‌خوانند و تضرع سوی او می‌نمایند، همه اهل عرش تضرع می‌نمایند و همه آن‌ها که اطراف عرش هستند و صداها را ملائک به تقدیس خداوند اوج می‌گیرد از ترسی که نسبت به اهل زمین دارند و اگر صدایی از صداها را به زمین برسد، اهل زمین با نعره‌ای مدهوش می‌شوند و کوه‌ها از ریشه کنده می‌شود و زمین با اهل آن به سختی می‌لرزد.» گفتم:

«فدایت شوم! این مسئله بس بزرگی است!» فرمود:

«مسئله‌ای بزرگتر هست که تو آن را نشنیدی! ای ابو بصیر! آیا دوست داری فاطمه را (در گریه اش) یاری

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۷۰

دهی؟» و وقتی این سخن را امام فرمود من گریستم دیگر قدرت بر سخن نداشتم نتوانستم به خاطر گریه کلامم را بگویم آن وقت حضرت سوی مصلاهی خود رفتند و دعا نمودند و من با آن حال از نزد ایشان خارج شدم و از غذا سودی نبردم و خواب به سراغم نیامد و صبح را روزه دار و ترسان بودم تا این که خدمت امام رسیدم و چون دیدم امام آرام گرفته است آرام شدم و حمد خداوند را به جای آوردم از این که عذابی بر من نازل نشده است.^{۱۳۸}

امام علی (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«شما عقیل را دوست داری؟» حضرت فرمود:

«بله! قسم به خداوند! من او را به دو منظور دوست دارم: به خاطر علاقه‌ام به ابو طالب و و به خاطر این که فرزندش کشته در (راه) محبت فرزند توست پس بر او اشک چشمان مؤمنین جاری می شود و بر او ملائکه مقرب درود می فرستند.» سپس حضرت گریست آن قدر که اشک هایش بر سینه اش جاری شد سپس فرمود: «به خداوند شکوه می کنم از آنچه به عترتم بعد از من می رسد.»^{۱۳۹}

مِسْمَعِ کَرْدِین می گوید: امام صادق به من فرمود:

«ای مسمع تو که اهل عراقی آیا قبر حسین را می آیی؟» گفتم:

«من مرد مشهوری از اهل بصره هستم و نزد ما فردی است که تابع میل خلیفه است و دشمنان ما از ناصبی ها و غیر آنها زیاد است و من از طرف آنها ایمن نیستم که حالم را نزد فرزند سلیمان نبرند و بر علیه من شایعه

سازی نمایند.» حضرت فرمود:

«پس آیا یاد می‌کنی آن چه بر سر او آمده است؟»
گفتم:

«بله به خدا قسم! اشک می‌ریزم برای او تا آن جا که آثار اشک ریختنم را اهل من می‌بینند، لذا از غذا باز می‌مانم تا آن جا که از صورتم (بی غذایی) نمایان می‌شود.»
حضرت فرمود:

«خداوند اشکت را مورد رحمت قرار دهد، آگاه باش تو از کسانی هستی که از زمره جزع کنندگان بر ما شمرده شده‌ای و از آنانی که شاد می‌شوند به خاطر شادی ما و اندوهگین می‌شوند به خاطر اندوه ما و می‌ترسند به خاطر ترس ما و ایمن می‌شوند زمانی که ما ایمن باشیم. اما تو به زودی آن چه که چشم‌ت را روشن نماید خواهی دید هنگام مرگت و زمان حضور پدرانم نزد تو و سفارشی که آن‌ها درباره تو قبل از مردنت به فرشته مرگ می‌کنند و آنگاه فرشته مرگ را خواهی دید که نسبت به تو دلسوزتر و مهربان‌تر از مادر شفیع نسبت به فرزندش می‌شود.» اشک حضرت جاری شد و من نیز با ایشان گریستم سپس فرمود:

«حمد مخصوص خداوندی است که ما را با رحمتش بر خلقش برتری داد و با رحمتش ما را مخصوص گردانید، ای مِسْمَع! همانا زمین و آسمان از آن روز که امیرمؤمنان کشته شد به خاطر رحمت بر ما می‌گریند و برای ما کسی بیشتر از ملائکه نگریسته است و اشک ملائک از آن زمان که ما را کشتند خشک نشده است و هیچ کس به خاطر رحمت بر ما و به خاطر آنچه به سر ما آمده است نگریسته است مگر این که خداوند او را قبل از این که اشک از چشمش خارج شود، مورد

رحمت خودش قرار داده است، پس آن گاه که اشک‌هایش بر گونه‌اش جاری شود اگر قطره‌ای از آن بر دوزخ بیافتد حرارت آن فرو می‌نشیند تا آن جا که دیگر هیچ حرارتی برای آن یافت نمی‌شود و همانا کسی که قلبش به خاطر ما بدرد آید، روزی که ما را هنگام مرگش ببیند شادمان خواهد شد، شادمانی که پیوسته در قلبش خواهد بود تا زمانی که کنار حوض (کوثر) بر ما وارد شود و همانا کوثر به خاطر ورود محبین ما بر او، آن قدر خوشحال می‌شود که به آنان از انواع غذاها می‌چشاند آن مقدار که میل ندارند و از او بگذرند.

ای مَسْمَع هر کس از آن جرعه‌ای بنوشد بعد از آن ابدًا تشنه نخواهد شد و مفلوک نخواهد گشت و آن در خنکی کافور و بوی مشک و مزه زنجبیل است. شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از خامه و شفاف‌تر از اشک و پاک‌تر از عنبر است، از (رود) تسنیم خارج می‌شود و از کنار رودهای بهشت می‌گذرد و بر درّها و یاقوت‌های غلطان می‌ریزد، ظرف‌هایی در آن است فراوان‌تر از ستارگان آسمان که بوی آن از هزار سال راه احساس می‌شود، ظرف‌هایش از طلا و نقره و انواع جواهر است، بوی آن بر صورت نوشنده، منتشر می‌شود، نوشنده با هر بوی از آن می‌گوید: ای کاش همینجا وا گذاشته می‌شدم و برای آن جایگزینی نمی‌جستم و آن هیچ تغییری نمی‌کرد.

آگاه باش! که تو ای کَرْدِین! از کسانی هستی که از آن می‌نوشی و هیچ چشمی نیست که برای ما بگرید الا این که نعمت نگاه نمودن به کوثر به او داده می‌شود و از آن نوشانده می‌گردد، همانا نوشنده از آن لذت و مزه و میلی بیشتر به او داده می‌شود از کسی که رتبه

۷۳ / چهارده معصوم الگوی بصیرت

پایین‌تری در محبت ما دارد و همانا بر کوثر امیرمؤمنان است و در دستش چوب دستی از عوسج (گیاهی خاردار) است که (صفوف) دشمنان ما را با آن درهم می‌شکند مردی از آن‌ها می‌گوید:

«من گواهی بر شهادتین داده‌ام.» امام علی (علیه‌السلام) می‌گوید:

«برو سوی امامت فلانی پس از او درخواست کن که شفیعت باشد.» آن مرد می‌گوید:

«امامم را که می‌گویی از من تبری می‌جویی.» امام علی (علیه‌السلام) می‌گوید:

«برگرد به پشت سرت پس بگو به کسی که ولایتش را پذیرفته‌ای او را بر خلق مقدم داشتی پس از او درخواست کن که شفیعت گردد زیرا نزد تو، بهترین خلقی که تو را شفاعت می‌کند، وجود دارد! همانا بهترین خلق بودن، سزاواست که شفاعتش رد نشود!» آن مرد می‌گوید:

«من از تشنگی هلاک شدم.» امام علی (علیه‌السلام) می‌گوید:

«خداوند بر تشنگیت بیافزاید، خداوند بر عطشیت بیافزاید.»

(مِسمَع می‌گوید): من گفتم: «فدایت شوم چگونه او قدرت دارد که به حوض نزدیک شود و حال آن که غیر او توان این کار را ندارند!» فرمود:

«از اشیای قبیح اجتناب نموده است و زمانی که ما را یاد نموده است از شماتت ما خود را باز داشته است و کارهایی که دیگران جرات انجامش را داشته‌اند او ترک نموده است (ولی) این برای محبت به ما و میل به ما نبوده است و لکن این بخاطر شدت تلاشش در عبادتش

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۷۴

و تدینش بوده است و به خاطر این که خود را از مسائل مربوط به مردم باز داشته است و اما قلبش منافق بوده و دینش ناصبی بوده به خاطر تبعیت از ناصبیان و ولایت پذیری گذشتگان و مقدم داشتن آن دو نفر را (اولی و دومی را) بر همه کس.^{۱۴۰}»

امام رضا می‌فرماید: زمانی که خداوند به ابراهیم امر کرد که به جای پسرش قوچی را که برایش فرستاده بود ذبح نماید، ابراهیم آرزو داشت که اسماعیل، پسرش را با دست خودش ذبح می‌نمود و امر به ذبح قوچ به جای او نمی‌شد تا به قلبش چیزی وارد شود که به قلب پدری که عزیزترین فرزندش را با دست خود ذبح کرده است وارد شود و با این کار مستحق بالاترین درجات ثواب مصیبت زدگان شود، لذا خداوند به او وحی فرستاد که: «ای ابراهیم! محبوب‌ترین خلق نزد تو چه کسی است؟» او پاسخ داد:

«پروردگار من! خلقی را نیافریدی که محبوب‌تر باشد نزد من از حبیب محمد.» خداوند به او وحی فرستاد که:

«آیا او را بیشتر دوست داری یا خودت را؟» ابراهیم گفت:

«او از خودم نزد من محبوب‌تر است.» خداوند فرمود: «فرزند او نزد تو محبوب‌تر است یا فرزند خودت؟» ابراهیم جواب داد:

«فرزند او.» خداوند فرمود:

«آیا ذبح شدن فرزند او به دست دشمنانش قلبت را بیشتر به درد خواهد آورد یا ذبح فرزندت به دست خودت در راه طاعت من؟» ابراهیم پاسخ داد:

«پروردگار من! ذبح شدن فرزند او به دست دشمنانش بیشتر قلبم را به درد می آورد.» خداوند فرمود: «ای ابراهیم! همانا گروهی که خیال می کنند از امت محمد هستند به زودی حسین، پسرش را بعد از او از روی ستم و دشمنی می کشند آن گونه که قوچی را ذبح می کنند و با این کار مستوجب خشم شدید من خواهند شد.» پس ابراهیم بیتابی نمود و قلبش به درد آمد و شروع به گریستن نمود، پس خداوند به او وحی فرستاد: «ای ابراهیم! بی تابیات را در صورت ذبح فرزندت به دست خودت، فدای بی تابیات بر حسین و کشته شدن او نمودم و برای تو بالاترین درجه ثواب مصیبت زدگان را واجب گردانیدم.»

سپس امام فرمود: «و این همان فرموده خداوند است که: وَ قَدْ يَنَاهُ بِذَبْحِ عَظِيمٍ^{۱۴۱}»^{۱۴۲} ***

در ذیل آیه: فَتَلَقَّى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ^{۱۴۳} ... روایت شده است که: حضرت آدم وقتی ساق عرش را نگاه کرد و اسمای پیامبر اسلام و ائمه معصومین را دید جبرئیل به او تلقین کرد که بگو:

«يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ يَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ يَا فَاطِمَةُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ يَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمِنْكَ الْإِحْسَانُ» زمانی که نام حسین را آدم بر زبان جاری ساخت اشک هایش جاری شد و قلبش فرو ریخت و فرمود: برادرم جبرائیل! در ذکر نام نفر پنجم قلبم شکست و اشکم روان شد! جبرائیل فرمود: «این فرزندت به مصیبتی دچار می شود که دیگر مصیبت ها نزدش کوچک است.» پس آدم سؤال کرد: «برادرم! این مصیبت چیست؟» فرمود:

«می‌کشندش تشنه، غریب، تنها، بی کس، یآوری برایش نیست، و کمک کننده‌ای، ای آدم اگر او را ببینی (می‌بینی که) او می‌گوید: «وای از تشنگی! وای از کمی یاور!» تا آن‌جا که بین او و آسمان تشنگی همچون دودی حائل می‌شود پس هیچ کس پاسخش نمی‌گوید جز به شمشیر و جرعه مرگ، پس ذبح می‌شود همچون ذبح گوسفند از پشت! اموالش را دشمنانش به غارت می‌برند و سر او و اصحابش در شهرها گردانیده می‌شود و حال آن‌که با آن‌ها زنانشان هستند، این چنین در علم یکتای منان گذشته است.» پس آدم و جبریل چون مادر فرزند مرده گریستند.^{۱۴۴}

پیامبر اسلام می‌فرماید: زمانی خداوند اراده نمود تا قوم نوح را هلاک سازد به او وحی فرستاد الواحی از درخت ساج را جدا کند پس چون آن‌ها را جدا نمود نمی‌دانست با آن‌ها چه کند که جبرئیل فرود آمد و به او شکل کشتی را نشان داد و همراه او جعبه‌ای بود که صد و بیست و نه هزار میخ درون او بود پس کشتی را با همه میخ‌ها میخ کوبی نمود تا این که پنج میخ باقی ماند. زمانی که به یک میخ (از آن‌ها) دست زد از دستش نور تابید و (اطراف را) روشن نمود آن‌گونه که ستاره درّی در افق آسمان می‌تابد پس نوح متحیر شد و خداوند میخ را به زبان آورد زبانی رسا و شیرین: «من به اسم بهترین انبیا، محمد بن عبد الله هستم.» پس جبرئیل فرود آمد و نوح به گفت: «ای جبرئیل! چیست این میخی که مثل او را ندیدم.» جبرئیل پاسخ داد: «این به نام سرور انبیاء محمد بن عبد الله است، آن را

در ابتدای کشتی طرف راست، بکوب!« سپس نوح به میخ دوم دست زد پس نوری تابید و روشنی بخشید پس نوح گفت:

« این میخ چیست؟» جبرئیل گفت:

«این میخ برادرش و پسر عمویش سید اوصیاء علی بن ابیطالب است پس آن را در ابتدای کشتی در قسمت راست آن بکوب!» سپس دست به میخ سوم زد پس شکوفا شد و تابید و روشنی داد و جبرئیل گفت:

«این میخ فاطمه است آن را در جانب میخ پدرش بکوب!» سپس دست به میخ چهارم زد و آن شکوفا شد و روشنی داد و جبرئیل گفت:

«این میخ حسن است آن را در قسمت پدرش بکوب!» سپس دست به میخ پنجم زد پس تابید و نور داد و رطوبتی از آن آشکار شد پس جبرئیل گفت:

«این میخ حسین است آن را، قسمت میخ پدرش بکوب!» پس نوح گفت:

«ای جبرئیل! این رطوبت چیست؟» جبرئیل گفت:

«این خون است.» آن گاه قصه حسین را ذکر نمود و آنچه که امت به او انجام می‌دهند.^{۱۴۵}

در روز عیدی امام حسن (علیه السلام) رنگ سبز را برای لباس عید خود برگزید و امام حسین (علیه السلام) رنگ سرخ را، جبرئیل که طشتی را آماده ساخته بود تا به خواست بچه‌ها لباس‌های سفید آن‌ها را رنگ کند وقتی تقاضای آن‌ها را شنید گریست، پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال نمود:

«جبرئیل! برادر من! در مثل امروزی که فرزندانم شادمانند می‌گریی و محزونی؟! تو را به خداوند سوگند

من را از علت آن با خبر کن!» جبرئیل گفت:
«بدان ای رسول خداوند که انتخاب رنگ‌های مختلف
توسط دو فرزندت (علت گریه من است)، حتماً به حسن
سمّ می‌نوشانند و به خاطر شدید بودن سمّ رنگ
جسدش سبز می‌شود و حسین را می‌کشند و ذبحش
می‌کنند و بدنش با خورش خضاب می‌شود.» پیامبر
(صلی‌الله‌علیه‌وآله) گریست و اندوهشان بسیار شد.^{۱۴۶}

چهل حکمت

- انواع عبادات

إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ، وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.^{۱۴۷}

همانا عده‌ای خداوند متعال را به جهت طمع و آرزوی بهشت عبادت می‌کنند، که همانند معامله تاجران است و عده‌ای دیگر از روی ترس، خداوند را عبادت و ستایش می‌کنند که همانند عبادت و اطاعت نوکران و بردگان از ارباب باشد و طایفه‌ای هم به‌عنوان شکر و سپاس (از روی معرفت)، خداوند متعال را عبادت و ستایش می‌نمایند که این نوع، عبادت آزادگان است و بهترین عبادات می‌باشد.

۲- بخشنده ترین مردم

إِنَّ أَجْوَدَ النَّاسِ مَنْ أُعْطِيَ مَنْ لَا يَرْجُوهُ، وَإِنَّ أَعْفَى النَّاسِ مَنْ عَفَى عَنْ قُدْرَةٍ، وَإِنَّ أَوْصَلَ النَّاسِ مَنْ وَصَلَ مَنْ قَطَعَهُ.^{۱۴۸}

همانا سخاوتمندترین مردم آن کسی است که کمک نماید به

کسی که امیدی به وی نداشته است.
و بخشنده‌ترین افراد آن شخصی است که گذشت نماید
نسبت به ظلم دیگری، با آن که توان انتقام دارد.
صله رحم کننده‌ترین مردم (و دید و بازدید کننده نسبت به
خویشان)، آن کسی است که با کسی که با او قطع رابطه
کرده است صله رحم نماید.

۳- فضیلت و نقص

قِيلَ مَا الْفَضْلُ؟ قَالَ: مُلْكُ اللِّسَانِ، وَ بَذْلُ الْإِحْسَانِ، قِيلَ: فَمَا
النَّقْصُ؟ قَالَ: التَّكَلُّفُ لِمَا لَا يُعْنِيكَ.^{۱۴۹}
از امام سؤال شد: کرامت و فضیلت انسان در چیست؟
حضرت فرمود:

کنترل و در اختیار داشتن زبان و سخاوت داشتن. سؤال شد:
نقص انسان در چیست؟ فرمود:
خود را و داشتن بر آن چه که مفید و سودمند نباشد.

۴- مردم و دنیا

النَّاسُ غَبِيذُ الدُّنْيَا، وَ الدِّينُ لَعِبٌ عَلَيَّ السِّنِّيَّتِهِمْ، يَحْوَطُونَهُ مَا
دَارَتْ مَعَائِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّابَّانُونَ.^{۱۵۰}
مردم، بنده و برده‌ی دنیا هستند و دین، بازیچه زبان‌شان است
تا زمانی که زندگی و معیشت آن‌ها به دور دین می‌گردد (و
در تضاد با آن نیست) به دور آن حلقه می‌زنند. پس هنگامی
که به بلایی آزموده شوند دین داران (واقعی) کم خواهند بود
, خواهی دید که دین‌داران واقعی کمیاب خواهند شد.
در نسخه‌ای دیگر آمده است: «الدِّينُ لَعِقٌّ عَلَى السِّنِّيَّتِهِمْ»
دین لیسه‌ای است بر زبان‌هایشان!

۵- مؤمن و منافق

إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُسِيءُ وَ لَا يَعْتَذِرُ، وَ الْمُنَافِقُ كُلَّ يَوْمٍ يُسِيءُ وَ
يَعْتَذِرُ.^{۱۵۱}
همانا شخص مؤمن خلاف و کار زشت انجام نمی‌دهد و
عذرخواهی هم نمی‌کند. ولی فرد منافق هر روز مرتکب
خلاف و کارهای زشت می‌گردد و همیشه عذرخواهی
می‌نماید.

۶- عمل

إِعْمَلْ عَمَلًا رَجُلٌ يَعْلَمُ أَنَّهُ مَأْخُودٌ بِالْإِجْرَامِ، مُجْزَى بِالْإِحْسَانِ.^{۱۵۲}

(در انجام امور خود) مانند کسی عمل کن که می‌داند در صورت ارتکاب خلاف و جرم مواخذه و مجازات می‌شود و در صورت انجام کار خیر و درست پاداش می‌گیرد.

۷- قبر

عِبَادَ اللَّهِ! لَا تَسْتَعْلُوا بِالدُّنْيَا، فَإِنَّ الْقَبْرَ بَيْتُ الْعَمَلِ، فَأَعْمَلُوا وَ لَا تَغْفُلُوا.^{۱۵۳}

ای بندگان خدا! خود را مشغول و سرگرم دنیا و تجملات آن قرار ندهید که همانا قبر، خانه‌ای است که تنها عمل (صالح)، در آن مفید و نجات بخش می‌باشد، پس عمل کنید و مواظب باشید که غفلت نکنید.

۸- غیبت

لَا تَقُولَنَّ فِي أَخِيكَ الْمُؤْمِنِ إِذَا تَوَارَى عَنْكَ إِلَّا مِثْلَ مَا تُحِبُّ أَنْ يَقُولَ فِيكَ إِذَا تَوَارَيْتَ عَنْهُ.^{۱۵۴}

مگو پشت سر برادر دینی خود جز بمانند آنچه دوست داری پشت سر تو گوید.

۹- ستم

يَا بُنَيَّ! إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ.^{۱۵۵}

در خطاب به امام سجاد (علیه‌السلام):

ای پسر من! بهره‌یز از ظلم و آزار رساندن نسبت به کسی که علیه تو یاوری غیر از خداوند متعال نمی‌یابد.

۱۰- شهادت

إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا.^{۱۵۶}

به درستی که من مرگ را جز سعادت نمی‌بینم و زندگی با ستمگران و ظالمان را جز سختی و رنج نمی‌دانم.

۱۱- لباس شهرت

مَنْ لَبَسَ ثَوْبًا يُشْهَرُهُ كَسَاهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ.^{۱۵۷}

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۸۲

هرکس لباس شهرت و انگشت نما (از هر جهت) بپوشد، خداوند او را در روز قیامت با لباسی از آتش می‌پوشاند.

۱۲- کشته اشک

أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ، لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ.^{۱۵۸}

من کشته گریه‌ها و اشک‌ها هستم، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آن‌که عبرت گرفته و اشک‌هایش جاری شود.

۱۳- قبول عذر

لَوْ شِئْتَنِي رَجُلٌ فِي هَذِهِ الْأَذْنِ، وَأَوْمَى إِلَيَّ الْيَمْنَى، وَاعْتَذَرَ لِي فِي الْآخَرَى لَقَبِلْتُ ذَلِكَ مِنْهُ، وَ ذَلِكَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَدَّثَنِي أَنَّهُ سَمِعَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لَا يَرُدُّ الْخَوْضَ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُحِقٍّ أَوْ مُبْطِلٍ.^{۱۵۹}

اگر با این گوش خود بشنوم که شخصی مرا دشنام می‌دهد- در این هنگام حضرت به گوش راست خود اشاره کردند- بعد با گوش دیگر خود بشنوم که عذرخواهی کرده است، از او می‌پذیرم و گذشت می‌نمایم؛ چون که پدرم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت نمود: کسی که پوزش و عذرخواهی دیگران را نپذیرد چه به حق باشد این عذرخواهی و چه باطل باشد، بر حوض کوثر وارد نخواهد شد.

۱۴- بیشترین ارزش

قِيلَ مَنْ أَغْظَمَ النَّاسِ قَدْرًا؟ قَالَ: مَنْ لَمْ يُبَالِ الدُّنْيَا فِي يَدَيَّ مَنْ كَانَتْ.^{۱۶۰}

از امام سؤال شد: با شخصیت‌ترین افراد چه کسی است؟ حضرت فرمود:

آن کسی است که اهمیت ندهد که دنیا در دست چه کسی است.

۱۵- حق عبادت

مَنْ عَبَدَ اللَّهَ حَقَّ عِبَادَتِهِ، آتَاهُ اللَّهُ فَوْقَ أَمَانِيهِ وَ كِفَايَتِهِ.^{۱۶۱}

کسی که حق عبادت خدا را به جا بیاورد خدای متعال بالاتر از آرزوهای او و آن‌چه که برای (زندگی) او کافی باشد به او می‌دهد.

۱۶- سوگند

اَحْذَرُوا كَثْرَةَ الْخَلْفِ، فَإِنَّهُ يَخْلِفُ الرَّجُلُ لِعَلِّلٍ أَرْبَعٍ: إِمَّا لِمَهَانَةٍ يَجِدُهَا فِي نَفْسِهِ، تَحْتُهُ عَلَى الضَّرَاعَةِ إِلَى تَصْدِيقِ النَّاسِ إِيَّاهُ. وَ إِمَّا لِعَى فِي الْمُنْطِقِ، فَيَتَّخِذُ الْإِيمَانَ حَشَوًا وَصِلَةً لِكَلَامِهِ. وَ إِمَّا لِتَهْمَةٍ عَرَفَهَا مِنَ النَّاسِ لَهُ، فَيَرَى أَنَّهُمْ لَا يَقْبَلُونَ قَوْلَهُ إِلَّا بِالْيَمِينِ. وَ إِمَّا لِأَرْسَالِهِ لِسَانَهُ مِنْ غَيْرِ تَثْبِيتٍ.^{۱۶۲}

از قسم و سوگند بسیار خوردن بهره‌یزد که همانا انسان به جهت یکی از چهار علت سوگند یاد می‌کند:

در خود احساس پستی و حقارت می‌کند و به خاطر نیاز به توجه و تصدیق مردم نسبت به او به سرعت سراغ قسم می‌رود و یا آن‌که در گفتارش نقص و عیبی است می‌خواهد با قسم خوردن این خلأ را پر کند و یا به خاطر این‌که در میان مردم متهم است می‌داند که حرفش را بدون قسم نمی‌پذیرند و یا به این علت است که هر زمان به نوعی سخن می‌گوید و زبانش به سوگند عادت کرده است.

۱۷- آشتی

أَيُّمَا إِثْنَيْنِ جَرَى بَيْنَهُمَا كَلَامٌ، فَطَلِبَ أَحَدُهُمَا رِضَى الْآخَرِ، كَانَ سَابِقَهُ إِلَى الْجَنَّةِ.^{۱۶۳}

چنان‌چه میان دو نفر حرفی (نزاع و اختلافی) پیش بیاید و یکی از آن دو نفر، در خوشنود کردن دیگری پیشقدم شود، همان شخص سبقت گیرنده، جلوتر از دیگری به بهشت وارد می‌شود.

۱۸- حل مشکلات

وَ اعْلَمُوا أَنَّ خَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، فَلَا تَمِيلُوا النَّعْمَ فَتَحُولَ نَقِمًا.^{۱۶۴}

توجه داشته باشید که احتیاج و مراجعه مردم به شما از نعمت‌های خدا بر شما است، پس نسبت به نعمت‌ها، روی بر نگردانید؛ وگرنه به نعمت و بلا تبدیل می‌شود.

۱۹- موعظه مرگ

يَا ابْنَ آدَمَ اذْكُرْ مَصْرَعَكَ وَ فِي قَبْرِكَ مَضْجَعَكَ وَ مَوْفِقُكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَشْهَدُ جَوَارِحُكَ عَلَيْكَ يَوْمَ تَزُلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ.^{۱۶۵}

زندگانی امام حسین (علیه السلام) / ۸۴

ای فرزند آدم! به یاد آور لحظات مرگ و خوابگاه خود را در قبر، که در پیشگاه خداوند قرار خواهی گرفت و اعضا و جوارحت بر علیه تو شهادت خواهند داد، در آن روزی که قدم‌ها لرزان و لغزان می‌باشد.

۲۰- اشرار

مُجَالَسَةُ أَهْلِ الدَّنَاءَةِ شَرٌّ، وَ مُجَالَسَةُ أَهْلِ الْفِسْقِ رِيْبَةٌ.^{۱۶۶}
هم‌نشینی با اشخاص پست و رذل سبب شر و بدبختی خواهد گشت؛ و هم‌نشینی و مجالست با معصیت‌کاران موجب شک و بدبینی خواهد شد.

۲۱- بلاها

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الدُّنْيَا لِلْبَلَاءِ، وَ خَلَقَ أَهْلَهَا لِلْفَنَاءِ.^{۱۶۷}
قطعا خداوند متعال، دنیا را برای آزمایش آفریده است. و موجودات دنیا را جهت فنا (و انتقال از این دنیا به جهانی دیگر) آفریده است.

۲۲- امنیت ترس

لَا يَأْمَنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا مَنْ قَدْ خَافَ اللَّهَ فِي الدُّنْيَا.^{۱۶۸}
کسی در روز قیامت (از شدائد و هراس‌های آن) در امان نمی‌باشد، مگر آن‌که در دنیا از خداوند متعال ترسیده باشد و اهل گناه و معصیت نشده باشد.

۲۳- استغفار

لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ، وَ دَوَاءُ الذُّنُوبِ الْإِسْتِغْفَارُ.^{۱۶۹}
برای هر غم و دردی درمان و دوایی است و درمان گناه، طلب مغفرت و آمرزش از درگاه خداوند می‌باشد.

۲۴- تلاوت قرآن

مَنْ قَرَأَ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي صَلَاتِهِ قَائِمًا، يُكْتَبُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ مِائَةٌ حَسَنَةً.^{۱۷۰}
هرکس آیه‌ای از قرآن را در نمازش تلاوت نماید، خداوند متعال در مقابل هر حرفی از آن، یکصد حسنه در نامه اعمالش ثبت می‌نماید.

۲۵- ابن زیاد زنازاده

أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ مَنَا بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ الْمَلَّةِ [السَّلَّةِ] وَ الدَّلَّةِ وَ هِيَهَاتَ مِنَّا الدَّيْنِيَّةُ يَأْتِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حَجَّوْرٌ طَابَتْ وَ أَنْوَفٌ حَمِيَّةٌ وَ نُفُوسٌ أَبِيَّةٌ وَ أَنْ نُؤْثِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكَرَامِ.^{۱۷۱}

آگاه باشید! آن زنازاده پسر زنازاده، (عبید الله بن زیاد) ما را بر سر دوراهه (انتخاب) شریعت، یا خواری قرار داده و چه دور است پست مَنشی از ما، خدا و پیامبر او و جمله مؤمنان و دامن‌های پاکی (که ما را در خود پرورده) و طبع‌های غیرتمند و آزاده و مردم سربلند این را نپذیرند که ما (ذلت) فرمانبرداری از فرومایگان را بر (افتخار) جانبازی رادمردان ترجیح دهیم.

۲۶- عرضه اعمال

إِنَّ أَعْمَالَ هَذِهِ الْأُمَّةِ مَا مِنْ صَبَاحٍ إِلَّا وَ تُعْرَضُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى.^{۱۷۲}

همانا نامه کردار و اعمال این امت، در هر صبحگاه بر خداوند متعال عرضه می‌گردد.

۲۷- ادب آمیزش

إِجْتَنِبُوا الْغُشْيَانَ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي تُرِيدُونَ فِيهَا السَّقَرَ، فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ، ثُمَّ رَزَقَ وَلَدًا كَانَ جَوَالَةً.^{۱۷۳}

در آن شبی که قصد مسافرت دارید، با همسر خود زناشویی نکنید، که چنان‌چه عمل زناشویی انجام گردد و در آن زمان فرزندی منعقد شود، بسیار متحرک (و افکارش مغشوش) می‌باشد.

۲۸- فرشته هجیر

الرَّكْنُ الْيَمَانِي بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، لَمْ يَمْنَعُهُ مِنْهُ فَتْحَةٌ، وَ إِنَّ مَا بَيْنَ الرَّكْنَيْنِ الْأَسْوَدِ وَ الْيَمَانِي مَلَكٌ يُدْعَى هَجِيرٌ، يُؤْمِنُ عَلَى دُعَاءِ الْمُؤْمِنِينَ.^{۱۷۴}

رُکن یمانی (خانه خدا)، دربی از درب‌های بهشت است که از زمانی که گشوده شده بر کسی ممنوع نشده است و ما بین دو رکن یمانی و رکن حجرالأسود، فرشته‌ای است به نام

هیچ‌یک که برای استجابت دعای مؤمنین آمین می‌گوید.

۲۹- توکل

إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ خَرَجَا يُجُولَانِ، فَلَقِيَ التَّوَكُّلَ فَاسْتَوْطَنَا.^{۱۷۵}
عزت و بی‌نیازی هر دو شتاب‌زده به دنبال پناهگاهی می‌دویدند، چون به توکل برخورد کردند، آرامش پیدا نموده و آن را پناهگاه خود قرار دادند.

۳۰- رفع حاجت

مَنْ نَفَسَ كُرْبَةً مُؤْمِنٍ، فَرَّجَ اللَّهُ عَنْهُ كَرْبَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.^{۱۷۶}
هرکس غم و اندوه مومنی را برطرف کند خداوند غم و اندوه دنیا و آخرت را از او برطرف می‌کند.

۳۱- دوست و دشمن ما

مَنْ وَالَانَا فَلِجَدِّ وَالِي، وَ مَنْ عَادَانَا فَلِجَدِّ عَادِي.^{۱۷۷}
هر که ما را دوست بدارد و پیرو ما باشد، پس (درواقع) جدم رسول خدا را دوست داشته و پیروی کرده است. هرکس با ما دشمن و کینه توز باشد، پس دشمنی و مخالفت او (در حقیقت) دشمنی و مخالفت با جدم رسول خدا است.

۳۲- بند مرگ

يَا ابْنَ آدَمَ! اذْكُرْ مَصَارِعَ آبَائِكَ وَ أَبْنَائِكَ، كَيْفَ كَانُوا، وَ حَيْثُ خَلَوْا، وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ خَلَلْتَ مَحَلَّهُمْ.^{۱۷۸}
ای فرزند آدم، به یاد آور آن لحظاتی را که چگونه پدران و فرزندان (و دوستان) تو در چنگال مرگ قرار گرفتند، آن‌ها در چه وضعیت و موقعیتی بودند و سرانجام به کجا منتهی شدند و کجا رفتند. و بیاندیش که تو نیز همانند آن‌ها به ایشان خواهی پیوست پس مواظب اعمال و رفتار خود باش.

۳۳- غنیمت عمر

يَا ابْنَ آدَمَ، إِنَّمَا أَنْتَ أَيَّامٌ، كُلَّمَا مَضَى يَوْمٌ ذَهَبَ بَعْضُكَ.^{۱۷۹}
ای فرزند آدم، به‌درستی که تو مجموعه‌ای از زمان‌ها و روزگار هستی، هر آن‌چه از آن بگذرد، زمانی از تو فانی و سپری گشته است (بنابراین لحظات عمرت را غنیمت شمار که جبران ناپذیر است).

۳۴- اثر معصیت

مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ كَانَ أَفْوَتْ لِمَا يَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَخْذَرُ.^{۱۸۰}

هرکس از روی نافرمانی و معصیتِ خداوند، کاری را انجام دهد، آنچه را که در طلب آن است، سریع تر از دست می‌دهد و به آنچه از آن بر حذر است، مبتلا می‌گردد.

۳۵- اشک خوف

الْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ نَجَاتٌ مِنَ النَّارِ وَ قَالَ: بُكَاءُ الْعُيُونِ، وَ خَشْيَةُ الْقُلُوبِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.^{۱۸۱}

گریان بودن به جهت ترس از خداوند، سبب نجات از آتش دوزخ خواهد شد؛ و فرمود: گریان بودن چشم و خشیت داشتن دل‌ها یکی از نشانه‌های رحمت الهی برای بنده است.

۳۶- کمال عقل

لَا يَكْمِلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ.^{۱۸۲}

بینش و عقل و درک انسان کامل نمی‌گردد مگر به وسیله پیروی و تبعیت از حق.

۳۷- موجب هلاکت

أَهْلَكَ النَّاسَ إِثْنَانِ: خَوْفُ الْفَقْرِ، وَ طَلَبُ الْفَخْرِ.^{۱۸۳}

دو چیز مردم را هلاک کرده و بیچاره گردانده است: یکی ترس از این‌که مبادا در آینده فقیر و نیازمند دیگران گردند و دیگری طلب فخر کردن در مسائل مختلف و مباهات بر دیگران.

۳۸- والدین حقیقی

مَنْ عَرَفَ حَقَّ أَبَوَيْهِ الْأَفْضَلَيْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ، وَ أَطَاعَهُمَا حَقَّ طَاعَتِهِ، قِيلَ لَهُ: تَبَحَّحَ فِي أَيِّ الْجَنَانِ شَيْئًا.^{۱۸۴}

هر شخصی که هر کسی حق با فضیلت‌ترین والدینش محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و علی (علیه‌السلام) را بشناسد و حق اطاعت و تبعیت از آن‌ها را به جا بیاورد، (در قیامت) به او خطاب می‌شود: هر قسمتی از بهشت را که خواستار باشی، می‌توانی انتخاب کنی (و در آن وارد شوی).

۳۹- رضایت مردم

مَنْ طَلَبَ رِضَى اللَّهِ بِسَخَطِ النَّاسِ كَفَاهُ اللَّهُ أُمُورَ النَّاسِ، وَمَنْ طَلَبَ رِضَى النَّاسِ بِسَخَطِ اللَّهِ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى النَّاسِ.^{۱۸۵}

هرکس رضایت و خوشنودی خداوند را در امور زندگی طلب نماید گرچه به قیمت ناراحتی و خشمگین شدن مردم تمام شود ، خداوند امورات او را که در ارتباط با مردم است، کفایت خواهد نمود. و کسی که رضایت و خوشنودی مردم را طلب کند گرچه این سبب شود تا مورد خشم و غضب پروردگار باشد، خداوند امور این شخص را به مردم واگذار می‌کند.

۴۰- شیعیان

إِنَّ شِيعَتَنَا مَنْ سَلِمَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ كُلِّ غِشٍّ وَغِلٍّ وَدَغَلٍ.^{۱۸۶}

شیعیان و پیروان ما آن کسانی هستند که قلب‌های آن‌ها (افکار و درون آن‌ها) از هر گونه حيله و نیرنگ و عوام فریبی، سالم و تهی باشد.

منابع

- ^۱ خاندان عصمت (علیهم السلام) - سید تقی واردی
- ^۲ ناسخ التواریخ: ۲/۳۷۷
- ^۳ لاهوت: ۱۱۶
- ^۴ الذمعة الساکية: ۴/۳۵۱
- ^۵ اثبات الوصیه: ۱۷۷
- ^۶ دعوات الراوندی: ۵۴
- ^۷ کافی: ۲/۹۱
- ^۸ همان: ۲/۲۳۱
- ^۹ امالی صدوق: ۱۳۱
- ^{۱۰} بصائر الدرجات: ۱۶۴
- ^{۱۱} کافی: ۲/۹۱
- ^{۱۲} معالی السیطين: ۲/۲۷
- ^{۱۳} بحار: ۴۵/۴۶
- ^{۱۴} مدینه المعاجز: ۲/۲۱۴
- ^{۱۵} بحار الانوار: ۴۵/۴۶
- ^{۱۶} همان: ۴۵/۴۶
- ^{۱۷} نفس المهموم: ۳۵۳
- ^{۱۸} المنتخب: ۴۵۱
- ^{۱۹} اللهوف: ۱۷۴
- ^{۲۰} مناقب آل ابی طالب: ۴/۱۰۹
- ^{۲۱} اللهوف: ۱۷۴
- ^{۲۲} مناقب آل ابی طالب: ۴/۱۰۹
- ^{۲۳} المنتخب: ۴۵۱
- ^{۲۴} دائرة المعارف الحسینیه: ۶/۱۹۶
- ^{۲۵} تنبیح الموده: ۴۱۶
- ^{۲۶} معانی الاخبار: ۲۸۸
- ^{۲۷} مناقب آل ابی طالب: ۳/۲۲۴
- ^{۲۸} معالی السیطين: ۲/۳۰
- ^{۲۹} معانی الاخبار: ۲۸۸
- ^{۳۰} میزان الحکمه، حدیث: ۶۵۱۰
- ^{۳۱} مناقب آل ابی طالب: ۴/۱۱۰
- ^{۳۲} تاریخ الطبری: ۳/۳۳۳
- ^{۳۳} اللهوف: ۱۰۵

- ۲۴ عیون الاخبار: ۱۳۴؛ سعد السعود: ۱۳۶
 ۲۵ مدینه المعاجز: ۳/۴۹۵
 ۲۶ جلاء العیون: ۲۰۱
 ۲۷ مقتل الحسین، مقرر: ۲۷۶
 ۲۸ اللهوف: ۱۷۱
 ۲۹ تاریخ الطبری: ۳/۳۳۳
 ۴۰ مقاتل الطالبیین: ۱۱۸
 ۴۱ اللهوف: ۱۷۱
 ۴۲ الفصول المهمة: ۱۹
 ۴۳ سرشک خویان: ۲۱۳
 ۴۴ مناقب آل ابی طالب: ۴/۱۰۹
 ۴۵ مقتل الحسین مقرر: ۲۷۷
 ۴۶ بحار الأنوار: ۴۵/۴۷
 ۴۷ ینابیع المودة: ۴۱۹
 ۴۸ مناقب آل ابی طالب: ۴/۱۰۹
 ۴۹ همان: ۴/۱۱۱
 ۵۰ بحار الأنوار: ۴۵/۵۱
 ۵۱ اللهوف: ۷۰
 ۵۲ تاریخ ابن عساکر، ترجمة الامام الحسین: ۲۳۴۵
 ۵۳ مناقب آل ابی طالب: ۴/۱۱۱
 ۵۴ مقتل الحسین، خوارزمی: ۲/۳۸
 ۵۵ همان: ۲/۴۲
 ۵۶ مقتل الحسین، مقرر: ۲۸۲
 ۵۷ مقتل الحسین، خوارزمی: ۲/۴۲
 ۵۸ مناقب ابن شهر آشوب: ۴/۵۸
 ۵۹ مدینه المعاجز: ۴/۲۱
 ۶۰ سرشک خویان: ۲۱۴
 ۶۱ همان: ۲۱۴
 ۶۲ الارشاد: ۲/۱۱۱
 ۶۳ تاریخ یعقوبی: ۲/۲۳۲
 ۶۴ اللهوف: ۷۰
 ۶۵ تاریخ الطبری: ۳/۳۳۴
 ۶۶ معالی السطین: ۲/۴۰
 ۶۷ تاریخ الطبری: ۳/۳۳۳
 ۶۸ الارشاد: ۲/۱۱۰
 ۶۹ بحار الأنوار: ۴۵/۵۴
 ۷۰ لهوف: ۱۲۵
 ۷۱ بلاغ عاشورا: ۱۱۸
 ۷۲ اللهوف: ۱۷۵
 ۷۳ معالی السطین: ۲/۲۳
 ۷۴ بحار الأنوار: ۴۵/۵۶
 ۷۵ تاریخ الطبری: ۳/۳۳۴
 ۷۶ اللهوف: ۱۷۷
 ۷۷ امالی، صدوق: ۱۴۲
 ۷۸ مقتل الحسین خوارزمی: ۳۹
 ۷۹ امالی صدوق: ۱۴۲
 ۸۰ بحار الأنوار: ۴۵/۵۶
 ۸۱ مقتل الحسین خوارزمی: ۳۹
 ۸۲ اللهوف: ۱۷۷

- ٨٣ مقتل الحسين - أبو مخنف الأزدي: ١٩٧
- ٨٤ إبراهيم: ٤٢
- ٨٥ ترجمة الامام الحسين، ابن عساكر: ٢٦٣
- ٨٦ المناقب: ٤/٨٤؛ نسبية المجالس: ٢/٤٤١
- ٨٧ المعجم الكبير: ٣/١١٤
- ٨٨ الكافي: ١/٥٣٤
- ٨٩ مناقب علي بن ابي طالب، ابن مغازلي: ٦٦
- ٩٠ الارشاد: ٢/١٢٢
- ٩١ مناقب آل ابي طالب: ٤/٥٤
- ٩٢ تاريخ ابن عساكر، ترجمة الامام الحسين: ٣٥٤
- ٩٣ تاريخ مدينة: ١١/٢٢٦
- ٩٤ المعجم الكبير: ٣/٩
- ٩٥ ترجمة الامام حسين و مقتله، ابن سعد: ٩١
- ٩٦ كامل الزيارات: ٨٩
- ٩٧ امالي صدوق: ١٠١
- ٩٨ كامل الزيارات: ٨٠
- ٩٩ همان: ٨٠
- ١٠٠ ترجمة الامام الحسين، ابن سعد: ٩٠
- ١٠١ شرح الاخبار: ٣/١٦٦
- ١٠٢ مطالب السؤول: ١٥٥
- ١٠٣ تهذيب الكمال: ٦/٥٢٣
- ١٠٤ ترجمة الامام الحسين، ابن سعد: ٩٠
- ١٠٥ امالي صدوق: ١٤٢
- ١٠٦ مقتل الحسين، مكرم: ٢٩٦
- ١٠٧ كامل الزيارات: ٣٣٦
- ١٠٨ مقتل الحسين، مكرم: ٢٩٦
- ١٠٩ كامل الزيارات: ٩٧
- ١١٠ تاريخ بغداد: ٢/٣٨٤
- ١١١ مقتل الحسين، خوارزمي: ٢/٩١
- ١١٢ بحار الانوار: ٤٥/١٩١؛ عوالم: ١٧/٤٩٣
- ١١٣ همان: ٤٥/٢٣٣
- ١١٤ تهذيب تاريخ دمشق ٤/ ٣٤٢.
- ١١٥ تاريخ الإسلام، ج ٥، ص: ١٧
- ١١٦ همان
- ١١٧ تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص: ٢٤٥
- ١١٨ بحار الانوار: ٤٥/٥٨
- ١١٩ مقتل مكرم: ٨٤
- ١٢٠ معالي السبطين: ٢/٣٢؛ اسرار الشهادة: ٤٣٩
- ١٢١ الكافي: ١/٤٦٥
- ١٢٢ بحار: ٥٤/١٠
- ١٢٣ مقتل الحسين، مكرم: ٢٨٣
- ١٢٤ مقتل الحسين، خوارزمي: ٢/٤٢
- ١٢٥ زينب الكبرى، جعفر نقدي: ١٠٩
- ١٢٦ دائرة المعارف الحسينية: ٦/٧٩
- ١٢٧ همان
- ١٢٨ كامل الزيارات: ٩١
- ١٢٩ بحار الانوار: ٤٤/٩٨
- ١٣٠ كامل الزيارات: ٣٢٤
- ١٣١ عيون اخبار الرضا (عليه السلام): ١/٢٩٩

تهذیب الأحكام: ۶/۳۲	۱۳۲
الاحتجاج: ۲/۴۶۳	۱۳۳
مثیر الاحزان: ۹۶	۱۳۴
بحار الأنوار: ۴۴/۳۰۸	۱۳۵
مدينة المعاجز: ۳/۴۳۲	۱۳۶
همان	۱۳۷
بحار الأنوار: ۲۰۸/۴۵	۱۳۸
الأمالی للصدوق: ۱۲۸	۱۳۹
بحار الأنوار: ۲۸۹/۴۴	۱۴۰
صافات: ۱۰۷	۱۴۱
الخصال: ۱/۵۸	۱۴۲
بقرة: ۳۷	۱۴۳
بحار الأنوار: ۴۴/۲۴۵	۱۴۴
قصص الانبياء للجزائري: ۷۸	۱۴۵
بحار الأنوار: ۴۴/۳۴۵	۱۴۶
بحار الأنوار: ۷۵/۱۱۷	۱۴۷
همان: ۷۵/۱۲۱	۱۴۸
مستدرک الوسائل: ۹/۲۴	۱۴۹
محجة البيضاء: ۴/۲۲۸	۱۵۰
بحار الأنوار: ۷۵/۱۱۹	۱۵۱
همان: ۲/۱۳۰	۱۵۲
نهج الشهادة: ۴۷	۱۵۳
بحار الأنوار: ۷۵/۱۲۷	۱۵۴
وسائل الشيعة: ۱۱/۳۳۹	۱۵۵
بحار الأنوار: ۴۴/۱۹۲	۱۵۶
الكافي: ۶/۴۴۵	۱۵۷
بحار الأنوار: ۴۴/۲۸۴	۱۵۸
إحقاق الحق: ۱۱/۴۳۱	۱۵۹
تنبيه الخواطر: ۳۴۸	۱۶۰
بحار الأنوار: ۶۸/۱۸۳	۱۶۱
تنبيه الخواطر: ۴۲۹	۱۶۲
محجة البيضاء: ۴/۲۲۸	۱۶۳
نهج الشهادة: ۳۸	۱۶۴
ارشاد القلوب: ۲۹	۱۶۵
بحار الأنوار: ۷۸/۱۲۲	۱۶۶
نهج الشهادة: ۱۹۶	۱۶۷
بحار الأنوار: ۴۴/۱۹۲	۱۶۸
الكافي: ۲/۴۳۹	۱۶۹
همان: ۲/۶۱۱	۱۷۰
تحف العقول: ۲۴۱	۱۷۱
بحار الأنوار: ۷۰/۳۵۳	۱۷۲
وسائل الشيعة: ۳/۲۴۳	۱۷۳
مستدرک الوسائل: ۹/۳۹۱	۱۷۴
همان: ۱۱/۲۱۸	۱۷۵
همان: ۱۲/۴۱۶	۱۷۶
ينابيع المودة: ۲/۳۷	۱۷۷
نهج الشهادة: ۶۰	۱۷۸
همان: ۳۴۶	۱۷۹
وسائل الشيعة: ۱۶/۱۵۳	۱۸۰

- ۱۸۱ مستدرک الوسائل: ۱۱/۲۴۵
۱۸۲ بحار الأنوار: ۷۵/۱۲۷
۱۸۳ همان: ۷۵/۵۴
۱۸۴ همان: ۲۶۰/۲۳
۱۸۵ أمالی شیخ صدوق: ۱۶۷
۱۸۶ تفسیر الإمام العسکری (علیه السلام): ۳۰۹